

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجرب: صرفه در معاملات

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۱۸۰) از کتب اهدائی: یکم هزاره



جمهوری مآثری ایران

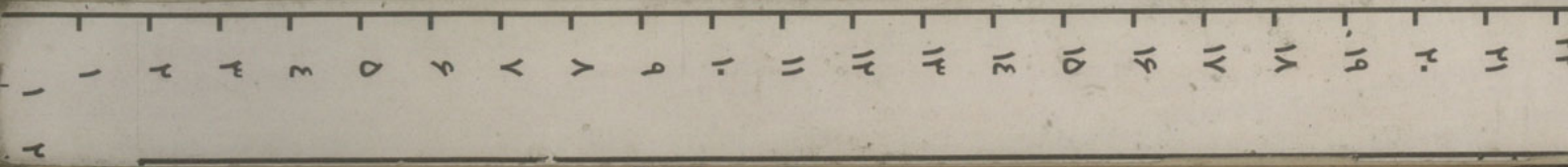
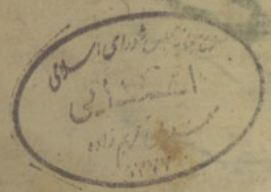
شماره ثبت کتاب

۲۱۰۵۱۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

در کتب



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجرب: صوفیه و تاریخ عوامل

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۱۸۰) از کتب اهدائی: حجم تازه



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۰۵۱۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۸۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶

و اما در صفت فعل مضارع بر کوه و غایب ملک بجزئی
هو که هو فعل است نسبت ظاهر است بکوه و غایب
مشترک یعنی هر که هو فعل است ظاهر است بکوه و غایب
ظاهر است بکوه و غایب است و هو فعل مضارع بر کوه و غایب
مخاطب ملک است و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
مخاطب ملک است و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
مع الغیر که ظاهر است و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
ان تا الی الی و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
با جامد مشتق از فعلی است و هو فعل است و هو فعل است
ام رفی یعنی چه است و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
ان به او و او است و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
چنانچه بعد از اینها بداند ان الله تعالی اصل بداند ان الله تعالی اصل
شیراز و معنی فارسی تا هو و و با نال و هو فعل است و هو فعل است
بصرف معنی که اخر معنی فارسی الفعل و هو فعل است و هو فعل است
فارسی الضرب بدال و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
مهاکت و الضرب بدال و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
استعمال بدال و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
است که اخر معنی فارسی و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
ان اخر معنی بدال و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
و کت معنی اخری و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
بها که است و در اینها هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
نست حسب کلمه الی الی و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
بانی و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است

مصدر مضارع

مصدر

مصدر مضارع است و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
ان تا الی الی و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
شیراز و معنی فارسی تا هو و و با نال و هو فعل است و هو فعل است
بصرف معنی که اخر معنی فارسی الفعل و هو فعل است و هو فعل است
فارسی الضرب بدال و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
مهاکت و الضرب بدال و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
استعمال بدال و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
است که اخر معنی فارسی و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
ان اخر معنی بدال و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
و کت معنی اخری و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
بها که است و در اینها هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
نست حسب کلمه الی الی و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
بانی و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است
و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است و هو فعل است

۱۲۳۵

Blank page with faint traces of text and a red line at the top.

Blank page with faint traces of text.

Handwritten notes at the top of the right page, including the number 999.

Main text on the right page, starting with 'اصلها...' and discussing linguistic concepts like 'نقل' and 'مقلد'.

Handwritten notes at the top of the left page, including the number 999.

Main text on the left page, continuing the discussion on linguistic terms and their usage.

المعجم العربي

Main text on the right page of the lower section, starting with 'شاهت...' and discussing various linguistic terms.

Main text on the left page of the lower section, continuing the linguistic analysis.

Handwritten notes at the bottom of the left page.

خود است و هر چه در عالم است... فصل اول در بیان اینست که هر چه در عالم است... اینست که هر چه در عالم است...

المبحث الثانی

در بیان اینست که هر چه در عالم است... فصل اول در بیان اینست که هر چه در عالم است... اینست که هر چه در عالم است...

المبحث الثالث

المبحث الرابع

در بیان اینست که هر چه در عالم است... فصل اول در بیان اینست که هر چه در عالم است... اینست که هر چه در عالم است...

در بیان اینست که هر چه در عالم است... فصل اول در بیان اینست که هر چه در عالم است... اینست که هر چه در عالم است...

در بیان اینست که هر چه در عالم است... فصل اول در بیان اینست که هر چه در عالم است... اینست که هر چه در عالم است...

در بیان اینست که هر چه در عالم است... فصل اول در بیان اینست که هر چه در عالم است... اینست که هر چه در عالم است...

Handwritten marginal notes at the top right of the page.

Main body of handwritten text on the right page, containing dense script and several red-inked annotations.

Handwritten marginal note at the bottom left of the right page.

Main body of handwritten text on the left page, continuing the script from the right page.

Handwritten marginal note on the left side of the left page.

Handwritten marginal note on the left side of the left page.

Handwritten marginal note on the left side of the left page.

Handwritten marginal note on the left side of the left page.

Handwritten marginal note on the left side of the left page.

Main body of handwritten text on the right page of the lower section.

Handwritten marginal note at the bottom left of the lower right page.

Main body of handwritten text on the left page of the lower section.

Handwritten marginal note on the left side of the lower left page.

Handwritten marginal note on the left side of the lower left page.

Handwritten marginal note on the left side of the lower left page.

Handwritten marginal note on the left side of the lower left page.

Handwritten marginal note on the left side of the lower left page.

Handwritten marginal note on the left side of the lower left page.

Handwritten marginal note on the left side of the lower left page.

وینویسند و اینها را در کتاب خود درج میکنند و بعضی از آنها را در کتاب خود درج میکنند و بعضی از آنها را در کتاب خود درج میکنند...

در اسلام

در اسلام

در اسلام

در اسلام

و بعضی از آنها را در کتاب خود درج میکنند و بعضی از آنها را در کتاب خود درج میکنند و بعضی از آنها را در کتاب خود درج میکنند...

در اسلام

در اسلام

در اسلام

و بعضی از آنها را در کتاب خود درج میکنند و بعضی از آنها را در کتاب خود درج میکنند و بعضی از آنها را در کتاب خود درج میکنند...

در اسلام

در اسلام

در اسلام

در اسلام

و بعضی از آنها را در کتاب خود درج میکنند و بعضی از آنها را در کتاب خود درج میکنند و بعضی از آنها را در کتاب خود درج میکنند...

در اسلام

در اسلام

در اسلام

در اسلام

و نیز است این فعل و شریف از اصل و فاعله از جهت فتح این خفتی
یعنی آنکه عینی الفعل شرف ساکن است و شرفی فعل از خفت است
فاصل جمل است از سزا و نظر بر کویا آنکه کسی میاید
میکنند میگویند که شرفا مدنی گفتی که نفوس و شرف میوند
از اصل اصل بر لغت و شرف جزی است جوا است که اصل بر لغت
و شرف فعل میگویند یعنی است که بر این فعل میگویند یعنی
چهار لغت است شرفا بر اسکن و عینی که فعل میگویند و کسی یاید
با اسکن عینی که فعل میگویند این دو لغت را میبرد که در لغت
میگویند اینست که در لغت با اسکن عینی که فعل میگویند و شرف
عینی که فعل میگویند و این تا عدد که بر این فعل میگویند
لغت بود جزی شرف است در هر اسم با فعلیکم بر وزن فعل میگویند
المعنی باشد معنی الفعل از حرفی از حرفی است و شرف
و شرفی که فعل میگویند و این تا عدد که بر این فعل میگویند
الفعل عینی الفعل شرف عینی است حرف جزی است و شرف
که شرفی و عینی تا عدد الفعل است فعل عینی الفعل است
و عینی الفعل شرف که هر لغت است حرف جزی است و شرف
برده باشد ما شرفی تا عدد جزی بر وزن فعل و شرف عینی پس
ان تا عدد جزی بر وزن فعل است با فعل میگویند است مثل
نصو و نصو که مثال است از برای فهم عینی گفته میشود
که معنیش همان است یعنی باسی کرده است و نصو الفعش
کارش یعنی باسی کرده است با این معنی را پس گفته است
ابو عبیده در قول خلیل بنده ای کان یظن ان لو بصره الله ای
لو بصره لدر الله که لو بصر یعنی لو بصره است یعنی که بصره
میکنند آنکه بصره است که خلیل بنده ای او را بصره و بصره
ابو عبیده است که الخلیل بنده ای باسی کرده است بصره و بصره
بصر یعنی باسی کرده است انبی اما که بصره است بصره
باسی کرده است بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
گفته میشود بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره

و عینی

فعل میگویند
فعل میگویند
فعل میگویند

یعنی فاذا بانه و فربو الا رض ای ساکن جوا اهل بگویند که شرف
و معنی بصره بصری یعنی بصره است جزی یعنی بصری است
و کاه میاید مضارع فعل مضارع الفعی بر وزن الفعل بصره
در لغت که بصره باشد عینی الفعل شرفی تا عدد الفعل شرفی
حرف از حرف جزی و با بصره جزی این نیست شرفی که است
این را یعنی آنکه عینی الفعل کلام الفعل از حرفی از حرف جزی
مثل جزی از جزی است که معنیش بصره است یعنی بصری بصره
جزی فاعله عینی الفعل شرفی تا عدد الفعل شرفی که است
فعل شرفی بر وزن فعل شرفی که خفتی بر وزن حرفی است
پس خفتی را بقره بصره تا عدد الفاعل بشود و اشیا العینه
نشود یعنی با او در به نشود آنچه بصره بصره بصره بصره
عینی الفعل مضارع فعل مضارع الفعی بر وزن الفعل مضارع
الفعی است در لغت که بصره عینی الفعل و کلام الفعل از
حرفی از حرف جزی بصره بصره بصره بصره بصره بصره
بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
است و حال آنکه بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
شرفی که جزی است حرف جزی است و حال آنکه بصره بصره
و جزی بصری که کلام الفعل شرفی که الفاعله است حرف جزی
و حال آنکه بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
الیهل ان الفعی بصری که معنیش بصره عینی الفعل از کلام الفعل
حرف جزی بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
که با بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
شرفی بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره

مضارع

آنکه بخند است یعنی آنکه من فقط کتاب را قلمه
همه در اینها اینست که هر که در این کتاب میگوید که
ما فعلی را میگویم و میگویم که آن فعل را
چونما میگویم این را از آنجا که میگویم باید افعال را
نمایند و معنی است مثل شغل و شغلند شاهدند سو
همه اشغلند استند این را فعل هم استند این را صیغه
شئی استند این را وجود شئی استند صیغه نکره
سلب است بلکه این برای نهادی در معنی است شغلند
یعنی مشغول گردانند من این را اشغلند یعنی بسیار مشغول
گردانند این را صیغه این را هم باب افعال این برای ظاهر کردن
شئی است این را امری یعنی این برای امری مثل ابع الی
شاهدند بر صیغه ابع است که این را فعل استند این را
صیغه شئی است شغلند این را امری وجود شئی استند
صیغه شئی است این را سلب است نه این را نهادی در معنی
است بلکه این را ظاهر کردن شئی استند این را امری ایلی
الجمهر یعنی چه یعنی عرفان اللبیع یعنی ظاهر کردن هم من استند
این را امری و معنی میدانند این را بگویم بگویم شغلند این است
کامی نقل کرده میشود شئی بسوی فعل میگویم که نام یعنی
شئی مفعولی است نقل کرده میشود میباید افعال را نام
و این که نقل کرده میشود شئی بسوی فعل میگویم که نام
مثل اکتب اعرفن که اکتب اصلش که معنی است مفعولی
است حکلا اصلش نقل کرده میباید افعال را نام شغلند
داعرفن اصلش عرفی معنی است مفعولی معنی است حکلا
نقل کرده میباید افعال را نام شغلند است پس کفند میشود
که برای القاعله وجه معنی مبر و مفعول معنی میباید کتاب
افکنند او را

شغلند
مفعول
ببرای نامت

و قاعده این است که هر که
بمعنی میگویم و مفعول
ایه اوله ابارت مفعول
قرار میدهد از برای افعال
چنین قاعده نقل شده است
میدانم از برای افعال را
و این که هر که معنی
نکره میگویم و مفعول

چون

پس او هم قبول مبر و این نشان کرد و در ضرایط و بعضی خاص
که در این کتاب است این را هم قبول ظاهر کردن بود شاهد
بر این امر است که اصلش عرفی است شغلند این را
است نقل کرده شده است اصلش باب افعال را نام شغلند
است کفند است یعنی این که این را فعل استند این را
شغلند این را برای این معنی استند این را شغلند این
ما این را معنی این را این را شغلند این را معنی این
له شاهدند این را مبر حکم مثال شغلند این را معنی این
انسان مبر باب فعل است مثل شغلند شغلند این را معنی
شاهدند بر صیغه شغلند است که باب فعل است شغلند
است یعنی الفعل شئی که در معنی استند این را
کرده شده است در این صیغه شغلند این را معنی این
این را امری اولی است برای امری است پس فعلی کفند
نیاورد این را امری اولی است چنانچه اکتب مبر شغلند حکم
بر این افعال سالی به معنی و معنی اولی است این را
مفعول چنانچه در معنی استند این را اسطر اکتب مبر
اصل که نقل کرده میشود پیش از آنکه شئی مفعول شغلند
بر این حکم که نقل کرده شده است شغلند مفعول شغلند
است پس این را معلوم شغلند که برای ساکنین بوده است
فعلی کفند است که برای فعلی قابل است شغلند
ببر این شغلند نیاورد برای امری معنی این را شغلند
چون به معنی و معنی اولی است شغلند این را اصل کفند
مفعول بود پیش از آنکه شئی مفعول الفعلی مفعول شغلند
الفعل بود و چنانچه اینها نشان تا حمله نقل شده حکم

این حکم در این کتاب

میوان گفت

سوزان

که نوازی مندی بی باک به ایم بهمان طریقی است که عیب
 الفعل فی متصل بفاع الفعل یعنی بی باک است و نای
 جمله نیست و داعی نای امر است برای امری نیست نای
 بیکم حرکت نای آخری بیشتر و اول باشد و مثالی
 باشند پس آن نای معلوم شد که نای امری است
 و هر چه خبری است در نزد سید و چه که سید و چه که
 نای اول نای است و هر ای عیبی پس آن نای معلوم
 شد که مصدر باب تفعل است پس نای فعل
 تفعل چون صرف تصرف میفاید یکی نکل و فعل
 تفعل چون صرف تصرف میفاید یکی نکل و فعل
 سکه سکه اصل آن مصدر است نای است که تفعل
 و تفعل را نکل یکی از نایها است پس نای است که
 نعال باشد و این باب تفعل از نای و نای و نای
 فعل است بیشتر اوقات مثل جود و طوفان شاهد است
 جود است که با تفعل است و در نای صرف است یعنی
 دان برای نای و نای و نای است و نای و نای
 بسیار چون نای که در نای و نای و نای است
 و نای و نای است و نای و نای و نای و نای
 نکل است طوفان یعنی بسیار طوفان که در نای
 باب تفعل از نای و نای و نای و نای است
 آید شاهد بر سوزان است که از باب تفعل است و نای
 نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
 با نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
 مثل نکل و نای و نای و نای و نای و نای و نای
 است که باب تفعل است و نای و نای و نای و نای
 در و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای

نقطه

نقطه است که از باب تفعل است و نای و نای و نای
 در و نای و نای و نای و نای و نای و نای
 و این باب تفعل از نای و نای و نای و نای
 اصل نکل یعنی بسوی مصدر نکل مثل نکل و نکل
 تسفیر است که از باب تفعل است و نای و نای و نای
 ل است بسوی مصدر نکل که تسفیر است یعنی تسفیر
 کردم و نای و نای و نای و نای و نای و نای
 عک اینها است که لفظ تسفیر نکل و نکل و نکل
 آن فعل را نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 مصدر آن فعل را نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 است و این باب تفعل از نای و نای و نای و نای
 سئل و سئل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 است که اصل نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 تفعل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 از نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
 و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 است که از باب تفعل است و نای و نای و نای
 کون است یعنی کون و نکل و نکل و نکل و نکل
 اینست که از نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 مهمل هم از نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 نکل هم از نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 انفعال که از نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 ما و باب تفعل از نای و نای و نای و نای و نای
 منقلبی است و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 تقدیم بر نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل
 الف معجزة نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل

ای نسبت به الف

که در کلام

این باب افعال از فعلیکه ظاهر بشود از اول جمع مذکر است
اینکه اینست که ذکر به شده است از فعلیکه ظاهر بشود از اول جمع مذکر است
مطابق حاصل مثلث است و باب افعال هم که از برای مط
جمع است پس صواب است که افعال مشتق کرده بشود و مط
چونکه هر دو از یک باب است و یک باب است از اینها که هر دو اول
است افعال است پس باید مثلث هم در ظاهر بود مثل اجتمعا
که یک مصدر هر دو که اجتمعا است افعال است و جمع در ظاهر
است که یکی جمع باشد و یکی افعال است و الفهم هست در این
باب افعال از برای مط و جمع مثل جمعه فالجمع شاهد است
اجتمعا است که باب افعال است و جمع در ظاهر است است که یکی جمع
باشد و یکی نام و جمع اول و الفهم هست و نام برای مط و جمع فعل است
که جمع باشد یعنی جمع در این باب اول جمع مذکر است و چون
در این باب افعال از برای الفهم است یعنی نام برای مط و جمع است
مثل اجتمعا شاهد است پس باید چنین است که باب افعال است و جمع
در ظاهر است است که یکی جمع باشد و یکی نام و جمع اول و الفهم
و نام برای الفهم است ای این چنین یعنی که فاعل است نام فاعل
در این باب است که یک افعال و نام است افعال نام فاعل است
پس هم از برای افعال و نام است افعال نام فاعل است پس هم از برای
اجتمعا و این باب افعال از برای مط و جمع است مثل کسب
شاهد است پس کسب است که باب افعال است و جمع در ظاهر است
پس است که یکی نام و یکی نام و جمع اول و الفهم هست و نام برای
شاهد است پس هم از برای الفهم است ای الفاعل و فاعل یعنی
مبا الفهم و فاعل است که کسب و مبیا است این باب افعال یعنی
فعل مثل کسب و فاعل است شاهد است پس و فاعل است کسب
افعال است و جمع در ظاهر است ای است که یکی جمع باشد و یکی نام
در اول و الفهم هست و فاعل یعنی فاعل است و فاعل یعنی کسب
هم یعنی کسب و نام باب افعال یعنی فاعل است مثل اجتمعا و فاعل
مبا الفهم و فاعل است که باب افعال است و جمع در ظاهر است
که یکی جمع باشد و یکی نام و جمع اول و الفهم هست و فاعل است

اجتمعا

اینکه اینست که ذکر به شده است از فعلیکه ظاهر بشود از اول جمع مذکر است
مطابق حاصل مثلث است و باب افعال هم که از برای مط
جمع است پس صواب است که افعال مشتق کرده بشود و مط
چونکه هر دو از یک باب است و یک باب است از اینها که هر دو اول
است افعال است پس باید مثلث هم در ظاهر بود مثل اجتمعا
که یک مصدر هر دو که اجتمعا است افعال است و جمع در ظاهر
است که یکی جمع باشد و یکی افعال است و الفهم هست در این
باب افعال از برای مط و جمع مثل جمعه فالجمع شاهد است
اجتمعا است که باب افعال است و جمع در ظاهر است است که یکی جمع
باشد و یکی نام و جمع اول و الفهم هست و نام برای مط و جمع فعل است
که جمع باشد یعنی جمع در این باب اول جمع مذکر است و چون
در این باب افعال از برای الفهم است یعنی نام برای مط و جمع است
مثل اجتمعا شاهد است پس باید چنین است که باب افعال است و جمع
در ظاهر است است که یکی جمع باشد و یکی نام و جمع اول و الفهم
و نام برای الفهم است ای این چنین یعنی که فاعل است نام فاعل
در این باب است که یک افعال و نام است افعال نام فاعل است
پس هم از برای الفهم است ای الفاعل و فاعل یعنی
مبا الفهم و فاعل است که کسب و مبیا است این باب افعال یعنی
فعل مثل کسب و فاعل است شاهد است پس و فاعل است کسب
افعال است و جمع در ظاهر است ای است که یکی جمع باشد و یکی نام
در اول و الفهم هست و فاعل یعنی فاعل است و فاعل یعنی کسب
هم یعنی کسب و نام باب افعال یعنی فاعل است مثل اجتمعا و فاعل
مبا الفهم و فاعل است که باب افعال است و جمع در ظاهر است
که یکی جمع باشد و یکی نام و جمع اول و الفهم هست و فاعل است

مشتق کرده شده
است این باب افعال از برای

ثلثه مذکره

مثلا افلا مافلو جانر پيا شد مامور كى كى ليا مامور
دنيا ماضى بود داخل كرون نام ماضى ماضى ماضى
جوهانكم جوهانكم لاء خطا بر لاء ماضى ماضى ماضى
كردن بر پيدى بعضى از نشان حاضر ماضى ماضى
غائب را مثل فعل ماضى ماضى ماضى ماضى
افست لام امر داخل جمع ماضى ماضى ماضى
مضات مفعول است ان لى تاخذ ماضى ماضى ماضى
اضافه شد است بسوى كى ماضى ماضى ماضى
تاخذ ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
بر عتبه ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
بر پيدى بعضى از نشان حاضر ماضى ماضى
مضات مفعول است ان لى تاخذ ماضى ماضى
واصل ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
بعضى ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
شد فعل ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
فعل ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
انضم ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
با محول بوده است حرف نداء ماضى ماضى
است بجهت تخفيف فعل ماضى ماضى ماضى
مضات ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
مفعول است ان لى تاخذ ماضى ماضى ماضى
شده است بسوى كاف كان ماضى ماضى ماضى
ان لى تاخذ ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
بسوى نفسى نفسى ماضى ماضى ماضى ماضى
مصلح ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
تاه فعل ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
مجرى ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى

صف

شاهد بر سر فعل است که مجزوم است بجزم جانم
بجزم که اصلش لم فعل بوده است و املا است بر
فان بجزم شده جانم و بجزم شده فعل مضارع
گفته است خدا بقول لعلادى اللان بن اموى يقهى
الصلوة و ش كيب امون ابر الهمس فل مفره فمما طيب مذ
كنا علقى سر تخشى مستى لام حرف جر عباد جمع عبد
است بجزم و سر بلام عباد اسم است مضارع اضافه
شده است بسوى با باره مضارع الهم الهم الهم بجزم
متعلق است بعل الذى جمع الذى است موصول
انما جمع مغايب مذ ك ان فعل ماضى باب افعال
بى م مفاعلى سر تخشى مستى صلح مفاعلى مستوف
ان لى تاخذ ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
جمع مغايب مذ ك است ان فعل مضارع مجزوم حرف
جانم ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
مفعول است شاهد بر سر بجهت ماضى ماضى
يقهى ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
شده است بسبب حرف جانم بجزم و معنى اوع
ايم الهمس يعنى بكيه ماضى ماضى ماضى ماضى
ان لى تاخذ ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
كثير ما يكتفى شمان از ل و حى الهمس كه ماضى ماضى
فعل ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى
تاه ماضى ماضى ماضى ماضى ماضى

در وقت که بر ترازو است

فعل ماضى
مضارع
مفعول

ان فعل ماضى

چون که ما الفینم فعل مضارع بکم داخل میشود یعنی
 فعل بعد از فعل امر و صحیح باشد اینک ان انفعال امر
 فصل شرطی میشود و فصل خبر از ان انفعال مضارع
 میشود یعنی میشود و در اینجا ان فعل و یقین و فصل
 جزا و شک است یعنی و شک است و ان فعل و یقین و فصل
 ان سوال مقدری کو با اینکه کسی بخت میکند میکند
 فو کفی که مضارع و انفع میشود بعد از فعل امر و
 فصل جزا از ان بشود با یعنی که او سبب باشد و فعل
 امر بکم بنا و بل شرط میورد سبب باشد و سببش هم
 نام باشد یا یعنی که تخلفی بدی شرط و جزا نباشد از این جهت
 جزا با سبب و قیاس با سبب است که بوده باشد
 علم میشود که علمه ناقصه باشد و اینست جزا این است
 تخصیصی باشد مثلاً این امر شرطی است بل امر
 مخاطب یعنی لام جزا علمه است که در سبب امر مخاطب پیشتر
 است از چیزی است و کثرت استعمال صورت فعل
 پس بود و تصنیف با این امر مخاطب اولی و سزاوارتر
 چون که امر مخاطب فاعل است بسبب کثرت استعمالش
 و هرگاه که امر امری در داخل میگردد هم فعل امر نقل میشود
 و حدت کلامی که صورتی خفت است پس کلامی حذف
 کردیم تا اینکه کلامی نشود و مثالهای اینها اینص انصل
 انصل و انصل انصل انصل انصل و در بعضی انصل انصل
 انصل انصل انصل انصل انصل انصل انصل انصل
 و فیاسی یکی بود اینها انصل و انصل و انصل و
 غی اینها انصل انصل و انصل و انصل و انصل و انصل
 حد و انقطع و انقطع نا اخصه انصل انصل انصل

نام آن برای جزا

و بعضی

و بعضی از حوازم کلام نا هیه است و این کلام نا هیه
 اینجا نیست که طلب کرده میشود و این کلام نا هیه
 فعل و اسناد و ادبی نهی یا سببی کلام نا هیه است یعنی
 کلام نهی که میگوید که لا و اضا فیه شک باشد بسوی نهی
 و نهی مضاعف الیه باشد یا شک یا است جزا علمه است
 بعد سببک نامی و شکل نا سببک نامی است که نا هیه
 باشد و اینست جزا این است عمل کرده است کلام
 نا هیه جزا هر جزا انچه بود کلام سبب بل امر امر
 جزا یعنی است که بل سببک نامی کلام نا هیه کلام امر
 ان برای طلبند و شیئا صفتهم و در بعضی است یکی شیئا
 صفت و متعلق و یکی شیئا صفت متعلق است شیئا
 است که در وجهی مثل هم باشد و شیئا صفت متعلق
 قضی است که در وجهی مثل هم نباشد بلکه تقیض
 هم یکی باشد حال آنکه اینها سر طلب شیئا صفت متعلق
 و امریک بلان جهت بود کلام تقیض کلام امر انچه
 بعد سببک کلام ان برای طلب فعل است و این کلام نا هیه
 ان برای طلب نام فعل است و این کلام نا هیه
 کلام کلام نا هیه است و بر آنکه تقیض طلبی در این کلام
 کلام نا هیه شیئا صفت متعلق کلام امر امر و شیئا صفت
 متعلق بل امر امر بل امر امر است طلبی در این کلام
 کلام نا هیه پس یکسان فی در نهی یا سبب کلام انصل
 کلام انصل کلام انصل کلام انصل کلام انصل کلام انصل
 حاصلا کلام انصل کلام انصل کلام انصل کلام انصل
 و معنی است طریقه سابقه مثالها انصل کلام انصل
 کلام انصل کلام انصل کلام انصل کلام انصل کلام انصل
 در حوازم و تقیض امر است کلام نا هیه در تقیض تکلم

مثل لام امر هجرتکم لام امر داخل میشود پس تکرار و جز
 میکنید که تا همی همی است اینکم امر بسبب لام
 بود و اما امر بسیب صیغه نامیده شده است یا این
 صیغه چنانچه اینکم حاصل شد امر بصیغه مخصوص
 است و در لام که بسبب لام نیست و این امر بصیغه
 امر حاضر است یعنی امر تعاطف است یعنی این امر
 حاضر جان است پس لفظ مضارع میزند پس
 حذف حرکات و نونهای اینجا بلکه حذف کرده میشود
 در مضارع میزند همانچه بود در حرکات و سکون
 امر حاضر مثل حرکات و سکون مضارع یعنی نونها
 صیغه امر بصیغه مضارع میزند و اما اینکم حذف کرده
 میشود حرف مضارع و عطوفی که میشود از حرکت
 و اینست جزء این نیست کهنه است مضارع حاضر
 لفظ المضارع میزند و کهنه مضارع صیغه المضارع
 میزند اینکم تو هم بود و اینکم همی همی همی
 حاضر این میزند است همی همی همی همی همی همی
 است که کهنه میزند امر حاضر میزند است همی
 چونکه حذف است بعضی میگویدند فعل امر عرب است و جز
 و بعضی میگویند که فعل امر می است پس اینکم
 بدستیک امر نیست یعنی اینکم هر چه میزند
 می جان می بخواد فعل و فعل امر حاضر که جان می نماند
 بلکه این امر معنی است جان می می مضارع میزند
 اما معنی بودن فعل امر حاضر چنانچه اینکم بدستیک بناد اصل
 در فعل است و اینکم امر حاضر بوده شده است ان فعل
 پس از جهت شباهت را اشقی فعل است با هم که فعل مضارع
 باشد و در اینجا فعل امر شبیه با هم نیست پس اعراب نادره
 نشک است و در فله اندک و فیهون بر اینکم بدستیک فعل

عنه

میزند و است و اصل فعل انفعالی است که انفعالی است
 فعل معرب است پس حذف کرده شده است لام از جهت
 که در فاعلهال بعد حذف کرده شده است حرف مضارع
 امر از جهت میسبب و مشبه شدن فعل امر حاضر لفظ
 مع و نیست تکرار و چون اینکم بدستیک امر حاضر مضارع
 است مثل اضمار مضارع چونکه لام جانم مثل لام جار است
 کلام جان نفلد کرده میشود لام جانم و هم نفلد کرده
 میشود و اینکم تکرار کرده اند که فیهون خلاف اصل است
 پس هر گاه که میسبب و در و اما مضارع شدن فعل امر
 میزند یعنی بعد از اینکم بدستیک حرکات و سکون
 علامت اعراب پس منافی میباشد اعراب باینکه چونکه
 فعل امر معنی است و حرکات و نونهای معوض و نونهای
 و هر گاه میزند می اندازند اعراب با بناد که منافی بود و
 زجه همی که حرکات و نونها علامت اعرابند و اعراب
 با بناد منافی است حذف کرده نشک است نون جمع مؤنث
 و مرد نمی که جار می کرده میشود انفعالی امر بصیغه مضارع
 مع میزند پس هر گاه بوند باشد ما بعد حرف مضارع مع حرکت
 مثل نون حرکت که سر بنوا ما بعد حرف مضارع مع حرکت
 پس با فعل میزند نون فعل مضارع حرف مضارع مع انفعالی
 اینکم حرکت باشد ما این فعل حاضر و فعل مضارع مع حرکت
 نون امر حاضر بصیغه ما می بعد از حرف مضارع مع حرکت
 در این لفظ مع حرکت حاضر از اینست یعنی بسبب اینست فعل
 اینکم بدستیک معوض و باقی نیست میزند بر اینکم جان می نفلد
 بلکه مثل میزند است پس تکرار اینکم که کهنه میشود حذف
 مضارع و مضارع اعراب نشک است از جهت تکرار کردن در اینکم

تکرار

عنه

واصل می شود و ما مثل الجزم است که مثل که مضارع بوده است مثل
 شده است و آنکه مضارع حلت شده است آنچه
 مکتوب کردیم بر ما نیز بسیار است در کلام عرب با
 آنکه گفته میشود و جزو ما یعنی مضارع است ای معانی
 الجزم این معانی میگویند معانی جزم بود اما معانی
 حقیقی جزم یعنی معانی جزم کرده شده است که معنی
 و ثانی بصورت الباقی المعامل معاملة الجزم یعنی دلالت
 میشود بصورت الباقی معامله مکرر جزم را یعنی
 بجز طریقی که فعل مضارع جزم است یا فعل امر یعنی
 است یا اینکه نشانی برده میشود و معانی فعلی و
 بصورت آن برای غیر فعلی است یعنی انشائی معنای است
 ثانی نیست که ثانی را معنای میگویند که نقل سبب همی
 ثانی جزم میگویند بصورت الباقی معنی یا ثانی فعل مضارع
 جزم و دیگر اینصفت با سبب باشد بصورت الباقی که ثانی فعل نازل
 میشود و جزم را معنای میشود و بصورت الباقی جاری می
 رسد است متعلق است بکون جمله و فعلی می باشد
 مضارع یعنی بصورت الباقی انباء فیل جزم و معنی ثانی الباقی
 بصورت الجزم است یعنی و معانی جزم یعنی یا فعلی بصورت
 جزم هم که جزم میگویند مضارع الباقی است ان بر صورت فعلی
 تر از ما و ام از برای ثانی و ثانی که معنای است انشائی
 ثانی مضارع الباقی تر از ما و ام از برای صورتی و گفتنی است معنی
 جزم جزم که صفت باشد در فعلی آنکه در سبب جزم ماحال
 است ان ثانی را باقی میگویند که است ظن آنکه حال باشد ان برای
 صورتی که صورتی است از آنکه صورتی باشد هم با فعلی آنکه
 در سبب جزم و ما مضارع است ان برای فعلی که است
 نقل سبب جزم حال که است فعلی جزم معنی است یعنی سر
 بود ان صورتی باقی فعلی انصاف ما جزم کرده شده
 است که جزم را معنی است ان برای فعلی پس هرگاه حرف

بکنی

بکنی جزم مضارع را از مضارع معامله بکنی جزم را معانی
 جزم کرده پس بکنی جزم را مراد از آنکه جزم در جزم
 در جزم جزم در جزم در جزم در جزم در جزم در جزم
 لفظ جزم در جزم در جزم در جزم در جزم در جزم در جزم
 انشائی نیست که جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 بر سبب و جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 و لفظی را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 ما ان که این انکه فاعل است جزم را جزم را جزم را جزم را
 با حرف نداء الم جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 شده است بسوی جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 ان شرطی است که جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 بکنی با فعلی و فعلی با فعلی با فعلی با فعلی با فعلی
 مخاطب است و در اینجا ضمایم جزم را جزم را جزم را جزم را
 جمع است و در اینجا ضمایم جزم را جزم را جزم را جزم را
 است با جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 یعنی این جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 احوال جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 ان جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 مانند است جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 فعلی جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 فعلی جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 پس نیست مناسبی با فعلی جزم را جزم را جزم را جزم را
 بوده باشد با فعلی جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 که با فعلی جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را
 فعلی جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را جزم را

که خدا باشد

هر چه در حال بوند انبانی نماند که شده نصر اول آن
 حرف و عمل مکتوبه اما نماند که در حرف بیس انچه در رفع
 و نعل در مکتوبه انکه با ساکن و اما مخصوص نماند که در
 را نیز در هر چه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بدست هر چه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 اولی و سوزی در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بعلا انکه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 چه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 ز نامه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بعد چون که انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 حرف حرکت نامه شده است بکس انچه در مکتوبه انکه
 حرکت است و ظاهر در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 حرف نماند که در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 علاوه بر حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بسوی حرکتی از حرف ساکن بود و اول کلمه بیس نماند که در
 حرف ساکن بکس انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 چرا بعلا انکه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 رسیده و بسبب انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 است حرف لا حقیق مگر انبار یعنی انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 این یعنی انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بیانش هر چه مکتوبه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 با فعل بیس انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 به نماند که در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 و بعلا انکه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بیس در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بیس در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بیس در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه

بوده باشد انباری مگر انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 مکتوبه انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 است از حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 که هر چه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بعد انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بیس در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 اولی انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بعلا انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 چه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 ز نامه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بعد چون که انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 حرف حرکت نامه شده است بکس انچه در مکتوبه انکه
 حرکت است و ظاهر در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 حرف نماند که در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 علاوه بر حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بسوی حرکتی از حرف ساکن بود و اول کلمه بیس نماند که در
 حرف ساکن بکس انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 چرا بعلا انکه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 رسیده و بسبب انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 است حرف لا حقیق مگر انبار یعنی انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 این یعنی انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بیانش هر چه مکتوبه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 با فعل بیس انچه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 به نماند که در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 و بعلا انکه در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بیس در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بیس در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه
 بیس در حرف بیس انچه در مکتوبه انکه

کرده اند
 بل استعمل مکتوبه

بسی حرفه و جمله در زبان و در هر دو ناله می کند
حرف صغری ناله می خورد است و بی است و صدادار است
است اما تمام کرده پیشوند از حرف در هر دو خود نشان و حرف
ضوی مشرف که ضا و دل و بی هم نشی ناله و است بعضی
که سوی بخوان ضوی بخوان و ضوی می بینی که مشرف
سفر بخوان و سر را جمله یعنی بی در لفظ که مشرف
مشرف بخوان ناله تمام کرده پیشوند از حرف در هر دو
با مشرف ناله است که صا در قلب بضاد نشود پیشوند و وا
قلب بضاد نشود پیشوند و همچنین فکر است اینجی که آمد
است اصل و اضرب و قلب که در ثانی است سوی اول ناله
تمام کرده آن است و ناله را در قلب که مشرف است
ناله در حرف ثانی با بی و اول بعد از تمام کرده آن ناله را
بگذرد عکس تمام است یعنی عکس فاعله تمام است فاعله
تمام است که حرف اول را قلب ثانی می کند بعد از ناله و در هر دو
که تمام می کند و بسته جز این نیست فعل از به اول و عکس
و از اینجه تمام کرده در حرفی صا در هر دو بعد از ناله
حسب اینجه مرا عادت او کرده اند حرف تا در قلب با اول
بعد از تمام کرده آن ناله را عادت کرده است فاعله صا در هر دو
در صا در قلب که مشرفی هست مرا عادت او کرده اند حرف تا در قلب
با اول کرده اند بعد از ناله را در هر دو تمام کرده اند و عکس
اطبع در اضبط که صا در قلب نشود بلکه تمام از تمام باشد
ضعیف است و اضبط یعنی نام علی الحینب است یعنی ضایع
است در هر دو و در اول که شده است در هر دو بعضی شان هم
و نفس بهم و نفس که در حرفی العری سبب است تمام که صا در
ناله بی می کند و بی در حرفی تمام می کند و بی شان هم
مشرف بهم ناله و قلب به اول و بی در هر دو تمام کرده اند
می کند نفس بهم می کند و نفس که او را قلب بهم می کند
در تمام تمام می کند نفس بهم می کند و بی در هر دو تمام
می کند بی را قلب بی می کند و بی در هر دو تمام تمام
و بی العری سبب است بهم ناله و قلب بی می کند

از ناله در هر دو

در بی

در بی اسماء می کند و بی الی السبب است و بی ناله در هر دو
بی جانز نمیشد در این طرف است اما از جمله جمع شدن در هر دو
با ما بی نوبت از تمام کرده بی طرف جمع شده است و بی ناله
و تمام است و ما از آن تمام هم بیست و بیست در هر دو تمام
تمام است و ما در هر دو تمام بی بیست و بیست است و بی ناله
بی و تمام است و بی تمام است بی تمام است بی تمام است
می کند را بی بی تمام است بی تمام است بی تمام است
که حرف اول را قلب بی تمام است بی تمام است بی تمام است
انچه است بی تمام است بی تمام است بی تمام است بی تمام است
که در کشف است بی تمام است بی تمام است بی تمام است
هو الجواد الی بی تمام است بی تمام است بی تمام است
اینجه را بیست بی تمام است بی تمام است بی تمام است
ناله کان معقولی ناله ناعلی ناله اسم است صفات است
ناله است بی بی تمام است بی تمام است بی تمام است
است از بی الی بی بی تمام است بی تمام است بی تمام است
جوا معقولی بی تمام است بی تمام است بی تمام است
ناله ناله معقولی بی تمام است بی تمام است بی تمام است
شا صا در بی تمام است بی تمام است بی تمام است
با تمام بی تمام است بی تمام است بی تمام است
شرا بیست بی تمام است بی تمام است بی تمام است
می کند بی تمام است بی تمام است بی تمام است
بی تمام است بی تمام است بی تمام است بی تمام است
از بی بی تمام است بی تمام است بی تمام است
در فعل مضارع بی تمام است بی تمام است بی تمام است
در فعل و بی تمام است بی تمام است بی تمام است
بی تمام است بی تمام است بی تمام است بی تمام است
بی تمام است بی تمام است بی تمام است بی تمام است
ناله که پیشوند از فعل الی بی تمام است بی تمام است
بی تمام است بی تمام است بی تمام است بی تمام است
بی تمام است بی تمام است بی تمام است بی تمام است
ناله از بی تمام است بی تمام است بی تمام است

بی تمام است

غرض و مقصود دخول الف است در جمع مؤنث بجهت انقباض
فتیور و مابین سم نون و حروف متکلمه الف صحت شد و غرض
و مقصود جعل نیاید در جمع مؤنث که در اول صریح است
برای تا الف است یعنی وان تا زنی با حقی است بلکه در اول
نیز هم اینک در مستقیم خوان چنین است که در مستقیم است
خلف شد و نون تا الف حقیقه در هر فعل جمع مؤنث است
کنی بواسطه انقباض نون یعنی در هر فعل جمع مؤنث تا الف حقیقه
در هر فعل جمع مؤنث انقباض است که در هر فعل جمع مؤنث
و انقباض است که در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
النفاء ساکنی در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
مؤنث انقباض ساکنی در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
اضرب یعنی هر که در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
بنی نیاید انقباض ساکنی در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
و انقباض است که در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
بود در انقباض جمع مؤنث انقباض است که در هر فعل جمع مؤنث
این حاجت نسبی جواب بود و انقباض است که در هر فعل جمع مؤنث
تا الف حقیقه این نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه
در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
تا الف حقیقه این نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه
جمع نشود و نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه
در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
النفاء ساکنی در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
اضرب یعنی هر که در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
بنی نیاید انقباض ساکنی در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
و انقباض است که در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
بود در انقباض جمع مؤنث انقباض است که در هر فعل جمع مؤنث
این حاجت نسبی جواب بود و انقباض است که در هر فعل جمع مؤنث
تا الف حقیقه این نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه
در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
تا الف حقیقه این نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه

اصحاب الف

مدرسی با انقباض مستقیم و واجب انقباض نیاید انقباض
نشود در هر فعل جمع مؤنث و مقصود اصل در هر فعل جمع مؤنث
لان م نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه
خلف نشود و نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه
که نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه
بعلو نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه
نحوه نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه
انقباض ساکنی در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
اضرب یعنی هر که در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
بنی نیاید انقباض ساکنی در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
و انقباض است که در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
بود در انقباض جمع مؤنث انقباض است که در هر فعل جمع مؤنث
این حاجت نسبی جواب بود و انقباض است که در هر فعل جمع مؤنث
تا الف حقیقه این نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه
در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
تا الف حقیقه این نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه
جمع نشود و نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه
در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث است در هر فعل جمع مؤنث
تا الف حقیقه این نون تا الف حقیقه اصل است و نون تا الف حقیقه

رستیم انشاء ساکنین و صرف شدت و او و با و اص
بناستند ملک جان و بیانش و هر چند که بود با نشد
الثناء ساکنین علی حلقه و تعلق لغت است تعریف الثناء سا
کسی به با این نسبت که بدست است می باشد حرف اول حرف
این و حرف تا پیشی است و بدو ده باشد در یک کلمه پس این
الثناء ساکنین نسبت علی حلقه جازیمه آنکه بلیز بستیم
الثناء ساکنین در هر کلمه است که بلی و فعل و وقت تا نشد
پس با این الثناء ساکنین علی حرف است و فعل حرف
و با واجب است پس چنانکه در حدیث مذکور است
لکن تحقیق شده است در الف و هر چند مذکور است
علی حرف جز از حرف هر حرف است و استثناء شده از تعلق
بعضی از تحقیق بودین الف خفیف از عار و با و ص و س
همی در مد صنف است که معنی است الثناء ساکنین است
که حرف اول حرف این باشد و تا پیشی مدغم تصور
نماست یعنی و هر حرف و کلمه است معنی با این حرف
از جمله الثناء که در کتب است و در الثناء ساکنین
بیک کلمه که وصل است من از این یک کلمه را بیک حرف
اولی حرف است و حرف تا پیشی مدغم است و بیک
هر صفت و تحقیق بفعل است چنانکه الله العلیم
که علامت لغت است الثناء ساکنین است که حرف اول
حرف این است و حرف تا پیشی مدغم باشد و در اینجا
صع تا پیشی است و در جم تا پیشی است که نوی تا کلمه پیشی
انستلی شد و فعل نوی تا کلمه یک کلمه بود مدغم
یک کلمه بود و تحقیق نوی تا کلمه است بفعل شد یک کلمه
شدنی و نوی تا کلمه از این نظر شد پس جمله حدیثی است
و اصل از جمع الثناء ساکنین که در این معنی نوشته است
مگر در هر کلمه نوی تا کلمه در او و بشود ما قبل انداخته پس آنکه
استدلال بر رستیم و او و با و حلقه لغت است و در الثناء
جز از جمله است الثناء ساکنین که کلمه است و اینها و با

نقش

بلیز

بجهت اینکه حسی نیست که در لایه است و هر کلمه که مدغم
مدغم است و کسر را آنکه حرکت داده باشد است و در نظر
و با رستیم از جمله بر طرف کردن الثناء ساکنین معنی است
اصلی تحقیق بود است پس حدیثی که در الثناء است
حرف با از جمله نقل بود است و نقل حدیثی که در الثناء است
با از جمله الثناء ساکنین است که فتنه شد است تحقیق
مدخل کرده شد است که در آنجا هم بر سرش پس حدیثی
کرده شد است فتنه بود پس آنکه شد است تحقیق
شد فتنه الثناء ساکنین شد فتنه معنی است و نوی تا
بلیز حدیثی که در الثناء است و در آنجا هم بر سرش پس حدیثی
که در الثناء است و در آنجا هم بر سرش پس حدیثی
در نوی تا کلمه از جمله بود پس فتنه خواهد بود و پس لغت
شد است که تحقیق در این لغت مخاطب جمع مدغم است
و کلمه است مدغم تحقیق بود است حدیثی که در الثناء
شد است کسر را و فعل حدیثی که در الثناء است و در
را حل کرده شد است که در حدیثی که در الثناء است نوی
پس لغت شد که تحقیق پس چو کلمه نوی تا کلمه الثناء
ساکنین شد همان در نوی تا کلمه حدیثی که در الثناء است
بلیز لغت یک کلمه است که چو کلمه الثناء یک کلمه است
یک حرکت داده شد است یک کلمه بود کسر معنی
معنی این لغت مخاطب و لغت الثناء لغت الثناء است
پس لغت کرده شد است است تحقیق لغت الثناء
مدخل کرده شد است معنی است نوی تا کلمه پس حدیثی که در الثناء
است نوی تا کلمه لغت الثناء لغت الثناء است
و در اینجا هم که در الثناء لغت الثناء لغت الثناء است
فعل معنی از این لغت الثناء لغت الثناء است
این بود است لغت الثناء لغت الثناء است
و در اینجا هم که در الثناء لغت الثناء لغت الثناء است
فعل حدیثی که در الثناء لغت الثناء لغت الثناء است
کرده شد است لغت الثناء لغت الثناء است

کذبت

بجهت اینکه حسی نیست که در لایه است و هر کلمه که مدغم
مدغم است و کسر را آنکه حرکت داده باشد است و در نظر
و با رستیم از جمله بر طرف کردن الثناء ساکنین معنی است
اصلی تحقیق بود است پس حدیثی که در الثناء است
حرف با از جمله نقل بود است و نقل حدیثی که در الثناء است
با از جمله الثناء ساکنین است که فتنه شد است تحقیق
مدخل کرده شد است که در آنجا هم بر سرش پس حدیثی
کرده شد است فتنه بود پس آنکه شد است تحقیق
شد فتنه الثناء ساکنین شد فتنه معنی است و نوی تا
بلیز حدیثی که در الثناء است و در آنجا هم بر سرش پس حدیثی
که در الثناء است و در آنجا هم بر سرش پس حدیثی
در نوی تا کلمه از جمله بود پس فتنه خواهد بود و پس لغت
شد است که تحقیق در این لغت مخاطب جمع مدغم است
و کلمه است مدغم تحقیق بود است حدیثی که در الثناء
شد است کسر را و فعل حدیثی که در الثناء است و در
را حل کرده شد است معنی است نوی تا کلمه پس حدیثی که در الثناء
است نوی تا کلمه لغت الثناء لغت الثناء است
و در اینجا هم که در الثناء لغت الثناء لغت الثناء است
فعل معنی از این لغت الثناء لغت الثناء است
این بود است لغت الثناء لغت الثناء است
و در اینجا هم که در الثناء لغت الثناء لغت الثناء است
فعل حدیثی که در الثناء لغت الثناء لغت الثناء است
کرده شد است لغت الثناء لغت الثناء است

مضارع كذا مفعول شك است مضارع بر این فعل و مضارع
ان جهت شیا هست در این معنی مضارع است بر این فعل
همینا آنکه در سال نیکه نفعی می هست در مضارع نفعی
کدام است آن جهت بودیم در این مضارع جهت صیغه
نکه بگویم است مضارع فعل مضارع و این مضارع است
مفعول از مضارع است گفته است خلیل تصنیف کلام است
تضعیف اینست که بر این کرده بشود بر شئی مثل انشای بر شئی
دارد میشود و شئی را پیشتر در همین است است اصناف مضارع
که اصناف مضارع اینست که بر این کرده بشود بر شئی مثل
انشای در آن بر واده میشود و شئی را پیشتر گفته میشود بر شئی
مضارع است یعنی همینا آنکه مضارعش بر کوه است مضارع
مکمل مضارع را چه مناسب است مضارعش بر کوه است از جهت
تحقیق شدت است بر این مضارع بر این اسطفا مضارع گفته
بشود محرم ای حال یعنی شدت مضارعش بر کوه است
یا همیشه یعنی در آن کفار پیش از قبلیست حضرت بلخی
مدلول است که ما را چه در این است که ما را چه در این
مضارع است مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
خلیل اینست مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
شیرانی که ما را چه در این است که ما را چه در این
است بر این ما را چه در این است که ما را چه در این
ما را چه در این است که ما را چه در این است که ما را چه در این
رجب این حرکت تالی و شنبه است که ما را چه در این
صلای و صلای که مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
در شئی که مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
نکته این مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
تضعیف اول مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است

مضارع بر این فعل

مضارع بر این فعل

بوده باشد عن الفعل و کلام الفعل ان یکنس یعنی
هر گاه بوده باشد عن الفعل و کلام الفعل ان یکنس یعنی
طاهر باشد کلام الفعلش هر گاه بوده باشد یعنی
الفعلش سال می باشد کلام الفعلش هم همین سال مثل بر این
در شئی که مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
کرده است نکه نکه شئی بر این نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه
و اما بر این یکنس بقول خودش بر این نکه نکه نکه نکه نکه نکه
بر این نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه
همینا نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه
و مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه
است و مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
جمله مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
و قول مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
کلام مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
نقل المضارع بر طرفی اضافه که نقل اضافه شد است بر
مضارع مضارع مضارع مضارع مضارع مضارع مضارع مضارع
است ان کلام بوده باشد مضارع بر این مضارع بر این مضارع بر این
باشد فاء الفعل کلام الفعل اولی انوار یکنس یعنی
عن الفعل کلام الفعل تالی انوار نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه
و گفته میشود ان بر این مضارع ان مضارع مضارع مضارع مضارع
همینا نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه
یعنی که اسم مفعول ان مضارع باشد و این مضارع یعنی
مضارع است و مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه نکه
شئی بر این مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
این مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است
کلام الفعل تالی مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است مضارعش بر کوه است

مضاعف بر روی است و مطابقت کرده است تا الفاعل و کلام الفعل
اولی که در و زوا است و مطابقت کرده است چنانچه فعل
کلام الفعل تا الفاعل که هر دو کلام است از لفظ الفاعل یعنی حرکت است
یعنی حرکت داده است شکی در میان نیست مصدر مضاعف
عقربا یعنی فاعل تا کسره تا که هم از کسره میخورد و هم از کسره
مخفی است که هم از کسره میخورد و هم از کسره میخورد
مصدر مضاعف بر روی است چنانچه در هر سببیک مصدر مضاعف بر روی
کثیر است نه یکی مثل هر چه میخورد بر هر چه میخورد
یعنی آنکه میخورد و در هر چه میخورد که هر یک از این
الطابق است اشاره است بسوی آنکه در هر سببیک مضاعف بر روی
نابغه میشود و هم نمیخورد چنانکه مضاعفش میگوید
هم میگوید چنانکه میگوید مضاعفش در هر چه میخورد
یعنی مضاعفش در هر چه میخورد و در هر چه میخورد
است از بعضی مضاعف تا که در هر چه میخورد
عقب بر روی هر چه میخورد که در هر چه میخورد
مخارف چنانچه است و هر چه میخورد که در هر چه میخورد
از جهت محقق نشدن اشغال در مضاعف بر روی که مضاعف
بر روی هر چه میخورد که در هر چه میخورد
که هر چه میخورد که در هر چه میخورد
اشغال جمع شدن در هر چه میخورد که در هر چه میخورد
مثل در هر چه میخورد که در هر چه میخورد
کنند بسوی اشغال که در هر چه میخورد
بر روی هر چه میخورد که در هر چه میخورد
در مثل جمع کردن با کفین جمع شدن در هر چه میخورد
اشغال بر روی هر چه میخورد که در هر چه میخورد
معلم است چنانچه است که در هر چه میخورد
و ما بین عین صوم تا کلام اولی تا معلم است پس بود مضاعف

رباعی

مثل مدون

رباعی مثل آنچه که منتهی است در اشغال که در هر چه میخورد
تلاقی چونکه مضاعف تلاقی بعضی جاهها هست که بنقل از
اشغال است مثل هر چه میخورد که در هر چه میخورد
در هر سببیک مضاعف بر روی تا کسره میخورد
آنچه از جهت محقق شدن بر هر چه میخورد
مضاعف بر روی است از جهت اشغال است اما اندک اندک مضاعف
بر روی هر چه میخورد که در هر چه میخورد
تلاقی چونکه بود در هر چه میخورد که در هر چه میخورد
کما فی سؤالی و در هر چه میخورد که در هر چه میخورد
است جبر محقق کرده شد که مضاعف بر روی است
نابغه شد که در هر چه میخورد که در هر چه میخورد
حرف مضاعف حرفت جمع است اشاره کرده است
بسوی جواب آن سؤال بقول خودش و اینست جز این
نابغه محقق کرده شد که مضاعف بر روی است
بعد از آنکه در هر چه میخورد حرف تضعیف محقق میشود
و از ابدا که اینست که در هر چه میخورد
مکین و حرفت آنجا تا یکم در هر چه میخورد
حرفت مکین حرفت آنست بوم جمل طویل است
که هر چه میخورد که در هر چه میخورد
کلام است و در هر چه میخورد که در هر چه میخورد
بدل آورد و میخورد آن حرفت بسیار است که در هر چه میخورد
بها که در هر چه میخورد که در هر چه میخورد
طاه زل از حرفت بسیار است بر اینچه که در هر چه میخورد
بها که در هر چه میخورد که در هر چه میخورد
بر هر چه میخورد که در هر چه میخورد
چرا با آنکه حرف مضاعف حرفت جمع است جمله کف و معنی
آنکه در هر چه میخورد حرفت تضعیف محقق میشود
و از ابدا که در هر چه میخورد که در هر چه میخورد

در کتب

یعنی آنکه بدین متهم اصل املت است که دره شده
لا اخری با اول از جهت نقل بودن جمع شدن با فعل
اسقام از جهت سکان بودن لام ثانی و مثل این املت بسیار است
در کلام عرب مثل تفضی البانی که اصلش تفضض است بلفظ
دش تلب بالفت شده است و حسیه بالحق که اصلش حسیه
است و کسبش تلب بهاء شده است و لایحه که اصلش لایحه
است و کسبش تلب بهاء شده است و همچنین است مضاعف
رباعی مثل دهلی که اصلش دهل هست است که در اول
تلب بهاء شده است و مصحف است که اصلش مصحف است
یکه او ش تلب بهاء شده است و مثل اینها این که در اول
ه مضاعف لحنی بمثل است و کجکطی که کجکطی
اینست و فعله آنکه بدین متهم شان چنین است لحنی میشود
مضاعف از حلت مثل و لریل است و طلقه و یقین ناه و کس
نا و اصل ای مسیحه که کسبش حلت شده است و اصل
طلقه و طلقه است که کسبش حلت شده است و اصل
اصیحه است که کسبش حلت شده است
یعنی آنکه بدین متهم اصل است که کسبش لحنی حلت
کرده شده است پس اصل از جهت فعل بودن و عامی با جمع
شدن و در مثل و تفضیه مطلق و است و تفضیه شده است
حلت شده بل ام اولی جمله فعله آنکه بدین متهم لام اولی از عام
کرده میشود و تلی کفتم است مخصوص باده شده است حلت
بل ام تا هم جمله فعله آنکه بدین متهم نقل اینست جز این نیست
حاصل میشود پس در لام تا هم و اما نفع ناه پس فعله آنکه بدین
شان چنین است حلت کرده شده است پس با حلقه پس
باقی مابقی ناه مفتح بحال خودی و اما کسب ناه پس فعله آنکه
بدین متهم شان چنین است نقل کرده شده است حرکت پس
پسوی هم نقل و ساکن کردن هم که حلت پس بر ادا هم پسوی
مانند بعد از سلب حرکت ماقبل حلت کرده شده است پس

بسیار است

بسیار است

بسیار است

پس

بسیار کفتم شده است کسب کسب هم و همچنین است تلب
نزدن فز و اصل صیغه است کسب نظر کرده شده است
تفهم پس پسوی حاد و حلت کرده شده است پس
رو پسوی پس کفتم شده است اصیغه دانند که دره شده است
اخضش یعنی و ساکن است اخضش ضمیر است و ساکن
نقلنا ها و دام لنا حلی تری اصل امشی و شهل ناه و کسب
ابشتر اینست سنا فعل است ناعل انشاء مفعولش ناه و ناه
نصیحه نداء فعل است ناعل ناه مفعولش را و در اصل
دام نقل ناعلش در مفعولش سستی لنا حلی مفعولش و شهل
بل ام حلی مفعولش و نقل ناعل اصل مفعولش و شهل
است ناعل مفعولش و شهل از برای اصل او و در بعضی مع
شهل نام مفعول و مفعولش و شهل از برای شهل
سنا است که اصلش سنا بوده است کسب پسوی
حلت شده است یعنی تفضیف یعنی و است مانع
ما سما نظار پس پسوی هم سما نظار و در شهل از برای
ما است اینست ناه آنکه بدین هم ما یکی از که می نیست
باشهل از که اسم ستاره است و در متن بل است و نقلش
در کتب این اسم است ناه و تفضیه تلم فعل اسمی و ناعل
تفکیهون نقل است ناعل شاهل و سزل است که ظلمه کمال
سوی حلت شده است یعنی تفضیف شاهل و سزل و تفکیهون
است که اصلش تفکیهون است که کتاش حلت شده است
یعنی تفضیف یعنی پس مفعولش شما هوهار و درها سز که
ابو عبیدک قول ابو زبیر را حلت ان العنات من المطار
اصون به فمقن الهم شوی شاهل بر حس است که اصلش
اصون است کسبش حلت شده است یعنی تفضیف این
که حلت شده است کسبش ان جمله شانها است و حلت
شده است یعنی تفضیف و کسبش ناه ان باب علم بل است
و بنا بر نقل حلی ح و مسی یقین ناه ان باب ضرب و حلت
بنا بر نقل ابو عبیدک پس چونکه لحنی کرده شده است

همیشه

ابدال و حذف حرف تضعیف را همچنانکه ابدال و حذف
 یعنی حذف حرف اول است اضعاف یعنی بنهادن شده است
 اضعاف یعنی داخل کرده و شئی است بر شئی گفته میشود
 تحت التیام فی ضم الضم من ای داخل کردن فی ضم یعنی داخل کردن
 من لجام سر و در بعضی اسباب و اضعاف الثوب فی الوضوء یعنی
 داخل کردن من جاسر را در طرف آب و اضعاف معطل بر آب
 اضعاف است همچنانکه معطل میشود از اعتبار است که فتنی
 و اضعاف معطل بر آب اضعاف است همچنانکه فتنی در معطل
 از اعتبار است بصیرت که در بعضی کلمات کرده شده است
 در بعضی اضعاف بالمشق و بعد معطل بر آب اضعاف غیر معطل
 است و این که در معطل بالمشق بعد معطل بر آب اضعاف غیر معطل
 است معطل است معطل یعنی کلمه گفته است صاحب صحیح
 در جمیع گفته میشود و تحت الحرف یعنی اضعاف کرده و
 حرف را با اضعاف یعنی در فعل اضعاف کرده و الحرف را که در
 که در معطل اضعاف است و این اضعاف در اصطلاح اضعاف است
 و ساکن بکنی حرف اول از ثانی یعنی حرف اول از ثانی
 مثل لا و در هر کج که میشود یعنی داخل کرده میشود در حرف
 ثانی مثل می پس آنکه بعد از سبب اصل مکمل میشود در حرف
 کرده مثله است بیال اولی و داخل کرده شده در حال ثانی
 و اینست جزایر ساکن کرده و بلکه است حال اولی و جزایر جهت
 آنکه در فعل فتنی در ال ثانی در هر کج که حرکت داده میشود
 اولی متصل فتنی در ال ثانی از جهت حاصل شدن ثانی در
 مختلفه اصل حرکت است پس ال ثانی فتنی مثل سکن فتنی در جهت
 آنکه بعد از سبب ساکن مثل جهت است و این معنی ظاهر میکند
 نفس خدش را پس چگونه ظاهر میکند نفس خدش را و
 میشود حرف اولی از ثانی یعنی از فعل در هر کج که
 اضعاف یعنی مقادیر اضعاف که اسم مفعول است و در هر کج که
 جز اسم مفعول باشد از جهت اضعاف کردن و اضعاف
 میشود حرف ثانی معطل بنده از جهت اضعاف کردن و حرف اولی
 سراد و تا بلکه از اضعاف تحقیق است جز معطل آنکه بعد از سبب

که اضعاف بود و اضعاف در اول
 در حال اضعاف شده است تمام شود
 و اضعاف تحقیق حرف اولی اضعاف است

یعنی

ابدال و حذف حرف تضعیف را همچنانکه ابدال و حذف
 یعنی حذف حرف اول است اضعاف یعنی بنهادن شده است
 اضعاف یعنی داخل کرده و شئی است بر شئی گفته میشود
 تحت التیام فی ضم الضم من ای داخل کردن فی ضم یعنی داخل کردن
 من لجام سر و در بعضی اسباب و اضعاف الثوب فی الوضوء یعنی
 داخل کردن من جاسر را در طرف آب و اضعاف معطل بر آب
 اضعاف است همچنانکه معطل میشود از اعتبار است که فتنی
 و اضعاف معطل بر آب اضعاف است همچنانکه فتنی در معطل
 از اعتبار است بصیرت که در بعضی کلمات کرده شده است
 در بعضی اضعاف بالمشق و بعد معطل بر آب اضعاف غیر معطل
 است و این که در معطل بالمشق بعد معطل بر آب اضعاف غیر معطل
 است معطل است معطل یعنی کلمه گفته است صاحب صحیح
 در جمیع گفته میشود و تحت الحرف یعنی اضعاف کرده و
 حرف را با اضعاف یعنی در فعل اضعاف کرده و الحرف را که در
 که در معطل اضعاف است و این اضعاف در اصطلاح اضعاف است
 و ساکن بکنی حرف اول از ثانی یعنی حرف اول از ثانی
 مثل لا و در هر کج که میشود یعنی داخل کرده میشود در حرف
 ثانی مثل می پس آنکه بعد از سبب اصل مکمل میشود در حرف
 کرده مثله است بیال اولی و داخل کرده شده در حال ثانی
 و اینست جزایر ساکن کرده و بلکه است حال اولی و جزایر جهت
 آنکه در فعل فتنی در ال ثانی در هر کج که حرکت داده میشود
 اولی متصل فتنی در ال ثانی از جهت حاصل شدن ثانی در
 مختلفه اصل حرکت است پس ال ثانی فتنی مثل سکن فتنی در جهت
 آنکه بعد از سبب ساکن مثل جهت است و این معنی ظاهر میکند
 نفس خدش را پس چگونه ظاهر میکند نفس خدش را و
 میشود حرف اولی از ثانی یعنی از فعل در هر کج که
 اضعاف یعنی مقادیر اضعاف که اسم مفعول است و در هر کج که
 جز اسم مفعول باشد از جهت اضعاف کردن و اضعاف
 میشود حرف ثانی معطل بنده از جهت اضعاف کردن و حرف اولی
 سراد و تا بلکه از اضعاف تحقیق است جز معطل آنکه بعد از سبب

بعضی از اینها در بعضی کتب
نویسند که بعضی از اینها
در بعضی کتب نوشته اند
و بعضی از اینها در بعضی کتب
نویسند که بعضی از اینها
در بعضی کتب نوشته اند

داخل شده است بر بعضی کتب
حاصل شده است بر بعضی کتب
مخاطب من که اینها را
در بعضی کتب نوشته اند
و بعضی از اینها در بعضی کتب
نویسند که بعضی از اینها
در بعضی کتب نوشته اند

که از باب
نویسند که بعضی از اینها
در بعضی کتب نوشته اند

ملاحظه کردیم که بعضی از اینها
در بعضی کتب نوشته اند
و بعضی از اینها در بعضی کتب
نویسند که بعضی از اینها
در بعضی کتب نوشته اند

داخل

اینها در بعضی کتب
نویسند که بعضی از اینها
در بعضی کتب نوشته اند

تفصیل اینست که بعضی از اینها
در بعضی کتب نوشته اند
و بعضی از اینها در بعضی کتب
نویسند که بعضی از اینها
در بعضی کتب نوشته اند

نویسند که بعضی از اینها
در بعضی کتب نوشته اند

و بعضی از اینها در بعضی کتب
نویسند که بعضی از اینها
در بعضی کتب نوشته اند

و بعضی از اینها در بعضی کتب
نویسند که بعضی از اینها
در بعضی کتب نوشته اند

تفصیل

انصافه که اصل بر اصل آنها که اصل آنها صافی است و کفایت است اینها را
این بار عطفی خارج است از جمله کلمه که به پیش و ما را از کفایت است
که اصل آن کلمه است و کفایت است در هر حال که صاحب
در عطف کفایت است این کلمه را نیز باید شد انکه کلمه
بشود با این بار اصل است که اصل آن کلمه است و کفایت است
اصطفاً بنفاد بنفاد و اصل بنفاد بنفاد است و کفایت است
و اصل بنفاد بنفاد است و کفایت است و کفایت است
کسور بود و ما قبل از آنکه اصل آن کلمه است و کفایت است
هیچکدام است در هر حال که اصل آن کلمه است و کفایت است
لذا هر دو ما قبل کسور را از کفایت است و کفایت است
شود اما اصل است و اصل بنفاد بنفاد است و کفایت است
بیا که هر دو ما قبل کسور را از کفایت است و کفایت است
بشود و اصل آن کلمه است و کفایت است و کفایت است
چه کسور را از کفایت است و کفایت است و کفایت است
و کفایت است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
شأن است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
و او را از کفایت است و کفایت است و کفایت است
یعنی است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
هیچیکدام است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
و او را از کفایت است و کفایت است و کفایت است
حرکت و او از کفایت است و کفایت است و کفایت است
و او از کفایت است و کفایت است و کفایت است
نقل حرکت و او از کفایت است و کفایت است و کفایت است
مضروب را از کفایت است و کفایت است و کفایت است
الفاظ است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
افاتی است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
نعمت آنکه در هر حال که اصل آن کلمه است و کفایت است
و کفایت است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
و کفایت است و کفایت است و کفایت است و کفایت است

مشق

مشق در هر حال که اصل آن کلمه است و کفایت است
هرگاه قلب با لفظ کلمه هم افتاد بشود لفظاً و معنیاً
قلب لفظاً کلمه هم از جهت آنکه مشتق نشود و کسور را
باب استعلا است مثل افتاد بر افتاد و اصل از جهت است
تایید است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
ما قبل از آنکه اصل آن کلمه است و کفایت است و کفایت است
است بر اصل بنفاد بنفاد است و کفایت است و کفایت است
بر اصل آن کلمه است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
تکلیف است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
یا آنها در انصاف است کفایت است و کفایت است و کفایت است
و او را از کفایت است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
نکته اندک است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
چرا بدین آنکه بدین است و کفایت است و کفایت است
تعمیر حرکت و او از کفایت است و کفایت است و کفایت است
علا که نشاء الله ما بدین است و کفایت است و کفایت است
باب از برای فعل کفایت است و کفایت است و کفایت است
اجوب کفایت است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
ما قبل از آنکه اصل آن کلمه است و کفایت است و کفایت است
در کفایت است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
بسی ما قبل کفایت است و کفایت است و کفایت است
که در کفایت است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
و کفایت است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
استفهام است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
ما قبل از آنکه اصل آن کلمه است و کفایت است و کفایت است
ربیع العتبات و کفایت است و کفایت است و کفایت است
حرکت و او از کفایت است و کفایت است و کفایت است
عین آنکه در هر حال که اصل آن کلمه است و کفایت است
و کفایت است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
و کفایت است و کفایت است و کفایت است و کفایت است
قلب با کفایت است و کفایت است و کفایت است و کفایت است

تلب باو کرم چسبیدند ستمهم اصلش استغفرم بود اینم مثل
چسبید و منقادا صفتی منقود بود نقل حرکت با کرم بسوی
ما قبل و او در موضع حرکت ما قبل معنوی با نذب بالعکس هم منقاد
شد و حتما اصلش کنشی بود اینهم مثل منقاد و حرکت بود
باشد اسم داخل آن بلا اولی منزلت بهمان تنهها بمنزله اعتلال است
نمی شود همچنانکه در آن مثل که در حکم مثل قول فقول و همچنین در
اسم مفعول آن مثل فی خبر اعتلال کرده میشود بنقل و حرکت
مثل مصون و صیغ هم مصون اصلش مصون بود و هم مراد نقل
بود بر آن اولی اسم مصون شد النقاء است کنشی شد میان و نقل
بگویند بالنقاء است کنشی بدینکار مصون شد و صیغ هم چسبید و حرکت
و در اسم مفعول است نمون در صیغ هم چسبید و حرکت کنشی بدین ستم
و در آن اولی است و در اولی منزلت و اولی منزلت است پس اولی
مصون و صیغ مصون و صیغ است نقل کرده شد اسم
حرکت معنی نسبی و ماضی و حرکت کرده شد اسم و اولی
مفعول آن چه باشد انشاء است کنشی بعد از باره شد است ما قبل
پا در صیغ چنانچه انکه تلب که فرموده با و از این صیغ
میشود با و ی و او ای این مفعول مفعول است بنا بر آنکه و از اسم
مفعول آن حرکت شد است نمون در مفعول مفعول مفعول مفعول
عربی الفاعل حذف میشود و مصون میشود مصون بر مفعول
مفعول و صیغ مفعول است بنا بر آنکه و اولی مفعول و حذف شد
است نمون این الفاعل مفعول است که با و عربی الفاعل حذف شد
مفعول میشود و از و در ساکن ما قبل کسی را تلب میا و ستم
قبل میشود اینهم بسبب هم بود که حرکت در حدت و اولی اسم مفعول
اولی است و محذوف در و صیغ الفاعل است در مفعول و اینی
الاقتضی چنانچه انکه بدین ستم مفعول الفاعل بسیار از اینها
هست که عاقل من میشود بر این مفعول است در حدت و اینی
متعها ستم گفت تا قبل از نقل با مثل بود حدت این و از عربی
الفاعل اولی منزلت از این است پس اصل صیغ مفعول است نقل
کرده شد است هم بر او نسبی و ماضی و حرکت کنشی و شد است
با بعد تلب که در مفعول است مفعول مفعول مفعول مفعول
تلب که در مفعول است مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

نزد

نشود با و ی و او ای و اولی منزلت از این است پس اصل صیغ مفعول است نقل
کرده شد است هم بر او نسبی و ماضی و حرکت کنشی و شد است
با بعد تلب که در مفعول است مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
تلب که در مفعول است مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
نزد

مانند ناکار و گفته است این جتی و این معنی بر وزن فعل
است نه بر وزن فعل و فعل جزی بعلت آنکه بدست هم
یعنی هرگاه به خود بر وزن فعل در این گفته میشود
یعنی که اصغر بقول بود و در صورت آن یکجمله در باب کلمه
جمع شده بود جنسی اول را ساکن و در ثانی ادغام کرده بودیم
شد همچنانکه گفته شد است فلان باقی عن المسکر یعنی
فلان باقی گفته است از مسکر یعنی از جزی های بد که بقول
اصغر بقول بود و اول را در این کلمه جمع شده بود
ساکن و در ثانی سخن را تلبی و کرده بودیم و در
در ادغام کرده بودیم بقولش که کرده است این
جمله را صاحب کشف در کشف که از سخنش آمده است
در کشف که اسم کتابش است گفته یعنی بر وزن فعل
است نه بر وزن فعل و این که سخن بر وزن فعل است
نه بر وزن فعل عجیب و غریب است از مثل امام این
جتی و کلمات بکنیم من اینک بدست هم این معنی
فعل سهواست از امام این جتی چرا جمله اینک بدست
ستیم یعنی هرگاه بعد باشد بر وزن فعل در این
و اجبا است اینک گفته بشود بقیه با آن جزی بعلت آنکه
بدست هم فعل معنی فاعل ساد و اینها است در اول

و معنی

و مثل آن سخن چون که لفظ فعل هرگاه معنی فاعل و معنی مفعول
باشد ساد و است در اول که در معنی فاعل و اما لفظ فعل
هرگاه معنی مفعول باشد مثل این که در معنی فاعل و در این کلمات
است و هرگاه معنی فاعل باشد الحاد هرگاه که در این کلمات
و در معنی مفعول باشد در این کلمات و در این کلمات
مکان است بقیه اول و لم الیغیا باشد فعل معنی فاعل
و حال آنکه در اول و در اول و در اول و در اول
بجمله نشود کرده است این فعل یعنی فاعل را با این کلمات
معنی فاعل فعل هم ای معنی مفعول است همین آنکه فعل
یعنی مفعول که در معنی فاعل و در اول و در اول
یعنی فاعل هم در معنی فاعل و در اول و در اول
در اول و در اول و در اول و در اول و در اول
ان حرف سببهم بالفعل و در اول و در اول
هم رحمة اسمی رحمة اسم است مضاف اضافه شده است
لسوی الله مضاف الیه فریب خبری فریب مضاف
مشبه به است و فاعلش در اول و در اول
سوی رحمة چون که گفته هرگاه فعل اسناد داده میشود
سوی اسم ظاهر واجب است که فعل را مفعول باشد
و در اینجا فاعل فریب بر گفته است لسوی اسم ظاهر هم

همین آنکه در فاعلش تا در قلب بیا شد در اسم مفعولش
هم در اول و در اول و در اول و در اول
علا است و در اول و در اول و در اول
لشتم تا در قلب بیا شد است چرا جمله اینک معنی
استعمال شده است بسوی بفرم شو بجز اینک اینجمله
بجیب جواب نیست بجز محسب استعمال است که
معنی استعمال شده است و در اول و در اول
نشده است و بسوی فاعل بر وزن فعل از اولی صبی
و اصل صیغه است قلب کرده شده است و در این جمله
اینکه فاعل و در اول و در اول و در اول
ساکن تا در اول و در اول و در اول
دغام کرده بودیم و در این صیغه است و در این صیغه
معنی هر که است و در اول و در اول و در اول
و اصلش ساد است و در اول و در اول و در اول
شده بود جنسی اول را ساکن و در ثانی ادغام کرده بودیم
حال اینها هر یک که معنی ساد است همین است
و در این سخن هر یک که معنی ساد است همین است که در
بکنند در ساد هر یک که معنی ساد است همین است که در
معنی در ساد هر یک که معنی ساد است همین است که در

و معنی

من بدست هم از اول و در اول و در اول
اینک بدست هم از اول و در اول و در اول
پس بگفته و نبوده باشد ما قبل و مفعول قلب کرده
میشود و در اول و در اول و در اول
کلمه بطول پس و در اول و در اول و در اول
طول نکند و در اول و در اول و در اول
که در اول و در اول و در اول و در اول
پس قلب کرده میشود و در اول و در اول و در اول
سخن را بجز که در اول و در اول و در اول
از اول و در اول و در اول و در اول
و در اول و در اول و در اول و در اول
در این مثل عذری و ساد است که در اول و در اول
هم است قلب بیا شد است و در اول و در اول
مفعول ماکه گفته است از اول و در اول و در اول
و در اول و در اول و در اول و در اول
و اصل اعطی معطی است و در اول و در اول
ماتیش صیغه است و در اول و در اول و در اول
شد باء متحرک ماقبل فاعل و در اول و در اول
بعضی مثل صیغه است و در اول و در اول و در اول

و معنی

و کما...

و بعد از این که بدین سبب که او ساکنه مثل فیه است چون
فیه ترا که انبیا کریدی و او بشود پس معلوم است
که ما قبل از این مضموم است این هم بگفته دیگر شود و بعد
اینکه بدین سبب که فرزند مقصود از تکسیر و او را بیا
از تخفیف است و از تخفیف حاصل میشود با درغام
بجای آنکه معلوم و که بگفته یک نقلی داشت حال
که در غایتی که هم تخفیف شد و همچنین است کل م
اسم مفعول از مفعول مادی مثل مغز که اگر بیانی این
مگر بجز غایت را بر او وارد بهار و جایش فیه است که
دیگر شد پس هرگاه بگو و تو مشر در جانی بود ما مرعی
و مغزای عقب کردن هر دست و او را بیا با بسبب را است
شد نشوان و مشایع بود نشان خصی و در مغز و قطع
بودن این قلب است در مغز که هم من سر است که
بدین سبب که مثل مغز طول کشید است بجز این که هم
در او زیاد شده است پس نقلی شد است و ما تخفیف
است پس معلوم کرده شده است نقلی بسوی تخفیف
با است بخلاف مفعول که او بگو و این یاد شده است
و تخفیف است نه نقلی این بگفته بود که بگفته است
اینست و بعد از آنکه مرعی عمل کرده شده است بر مغز

و بعد از

پس در آن که تخفیف با ارفاق
حاصل میشود چه ضرر است
ما را تخفیف بیا اینکم

و بعد از این که بدین سبب که او ساکنه مثل فیه است چون
فیه ترا که انبیا کریدی و او بشود پس معلوم است
که ما قبل از این مضموم است این هم بگفته دیگر شود و بعد
اینکه بدین سبب که فرزند مقصود از تکسیر و او را بیا
از تخفیف است و از تخفیف حاصل میشود با درغام
بجای آنکه معلوم و که بگفته یک نقلی داشت حال
که در غایتی که هم تخفیف شد و همچنین است کل م
اسم مفعول از مفعول مادی مثل مغز که اگر بیانی این
مگر بجز غایت را بر او وارد بهار و جایش فیه است که
دیگر شد پس هرگاه بگو و تو مشر در جانی بود ما مرعی
و مغزای عقب کردن هر دست و او را بیا با بسبب را است
شد نشوان و مشایع بود نشان خصی و در مغز و قطع
بودن این قلب است در مغز که هم من سر است که
بدین سبب که مثل مغز طول کشید است بجز این که هم
در او زیاد شده است پس نقلی شد است و ما تخفیف
است پس معلوم کرده شده است نقلی بسوی تخفیف
با است بخلاف مفعول که او بگو و این یاد شده است
و تخفیف است نه نقلی این بگفته بود که بگفته است
اینست و بعد از آنکه مرعی عمل کرده شده است بر مغز

خود بگو با تو این
جواب داری

و بعد از این که بدین سبب که او ساکنه مثل فیه است چون
فیه ترا که انبیا کریدی و او بشود پس معلوم است
که ما قبل از این مضموم است این هم بگفته دیگر شود و بعد
اینکه بدین سبب که فرزند مقصود از تکسیر و او را بیا
از تخفیف است و از تخفیف حاصل میشود با درغام
بجای آنکه معلوم و که بگفته یک نقلی داشت حال
که در غایتی که هم تخفیف شد و همچنین است کل م
اسم مفعول از مفعول مادی مثل مغز که اگر بیانی این
مگر بجز غایت را بر او وارد بهار و جایش فیه است که
دیگر شد پس هرگاه بگو و تو مشر در جانی بود ما مرعی
و مغزای عقب کردن هر دست و او را بیا با بسبب را است
شد نشوان و مشایع بود نشان خصی و در مغز و قطع
بودن این قلب است در مغز که هم من سر است که
بدین سبب که مثل مغز طول کشید است بجز این که هم
در او زیاد شده است پس نقلی شد است و ما تخفیف
است پس معلوم کرده شده است نقلی بسوی تخفیف
با است بخلاف مفعول که او بگو و این یاد شده است
و تخفیف است نه نقلی این بگفته بود که بگفته است
اینست و بعد از آنکه مرعی عمل کرده شده است بر مغز

و بعد از این که بدین سبب که او ساکنه مثل فیه است چون
فیه ترا که انبیا کریدی و او بشود پس معلوم است
که ما قبل از این مضموم است این هم بگفته دیگر شود و بعد
اینکه بدین سبب که فرزند مقصود از تکسیر و او را بیا
از تخفیف است و از تخفیف حاصل میشود با درغام
بجای آنکه معلوم و که بگفته یک نقلی داشت حال
که در غایتی که هم تخفیف شد و همچنین است کل م
اسم مفعول از مفعول مادی مثل مغز که اگر بیانی این
مگر بجز غایت را بر او وارد بهار و جایش فیه است که
دیگر شد پس هرگاه بگو و تو مشر در جانی بود ما مرعی
و مغزای عقب کردن هر دست و او را بیا با بسبب را است
شد نشوان و مشایع بود نشان خصی و در مغز و قطع
بودن این قلب است در مغز که هم من سر است که
بدین سبب که مثل مغز طول کشید است بجز این که هم
در او زیاد شده است پس نقلی شد است و ما تخفیف
است پس معلوم کرده شده است نقلی بسوی تخفیف
با است بخلاف مفعول که او بگو و این یاد شده است
و تخفیف است نه نقلی این بگفته بود که بگفته است
اینست و بعد از آنکه مرعی عمل کرده شده است بر مغز

بند است و در مرتبه پنجم واقع شده بود و ما متنبس
 ضم بین کسره و طاء با کسره احتدی شد بعضی
 با شکر تا قبل بفتح را نذب بالف کسره هم اعتدی شد
 و بعضی هم همچون و استی شیعی شیعی و اصل است
 و بعضی شواست و مثال زده است مع اسم مثال چه
 بعلة اینکه بدرستیکه و او در مرتبه چهارم است
 با در مرتبه پنجم است با در مرتبه ششم است
 اعطی و او در مرتبه چهارم است و در اعتدی و او در
 پنجم است و در استی شیعی و او در مرتبه ششم است
 و بعضی تو با ضمی اعطیت و اعتدی است و استی که باوش
 قلب بالف شکیم چه چیزی آنکه هرگاه قلب بالف شکیم عطا
 و اعتدات و ما استی شات پیش و ضمی در حال است
 و ششم میشود و غیره معایب مذکور که بعضی شده است
 که اگر باوش را قلب بالف شکیم باز ششم میشود قلب کسره
 میشود و او را در جمیع اینها با او بعلة الجعری که ذکر کردیم
 که گفتیم اگر باوش قلب میا میشود و او را شکستیم که هم
 پنجم نوبت قلب میا اگر هم از جهم اینک طول نکند که پس
 حفظ بکن تو معنی در بعضی یکی بخوانی فاصه علی ها

بنا بر روی این که در این کتاب
 در بعضی موارد که در این کتاب
 در بعضی موارد که در این کتاب

مکن

و کون بدان تو اینک بدرستیکه مضبوطی مع باطل این و
 کلا استم اند کلام در این فطرت را بر سبیل کلمه و گفته اند
 ایشان هر دو یکدیگر مانع میشوند در طرف چهارم با پنجم
 بیاد میشود چه چیزی اهل حاشیه است که با پنجم
 و در این اطلاق نظرش است یعنی تحقیق است چرا بعلة
 بدرستیکه این قلب است جزء این نیست این قلب کسره
 الفعل است بنفها ای چون که اموی مع کسره و ضمی مع کسره
 در قلب را با اطلاق و اکف است که سبیل کلمه و گفته
 این کل و او را با آخر میخوانند که در کل شیعی و او را با اول الف
 قلبت او او را با بعلة اینکه بدرستیکه مانع شدت
 و او در مرتبه چهارم پس با کلام در لام الفعل بیشتر است
 و اما مانع شدن او در برابرش که کسره است پس این قلب
 شدن او و او در مرتبه چهارم پس با کلام در لام الفعل
 تراست بخفف چون کسره است و در ثقیل است و سز
 و او را با ضمی و کسره و لیل لیل است که در شکم خط
 صریحی قلب میکنند و او را استنقوم را بها و جوی
 با اینکه استم مع ما قبل او کسره نیست و در ثقیل است
 استخوان است علیهم المشطون باشد در سراسر است
 که هر چند که او شیعی در مرتبه پنجم است لکن قلب بها

الفعل العین المعرب
 و التمام

بدرستیکه شان چنین است نسبت اعتمادی بر مذهب و
 بر اینکه بدرستیکه مذهب قائم مقام است نسبت به سایر احوال
 قبل و موضوع است اینست از کلام در این چنین یکم میباشد
 حرف علة در ادبی پس باید شروع کنیم ما را این چنین یکم
 مقدر است در حرف علة پس میگویم ما الف
 حیح الواعی مع انواع المعقل المعقل المعرب
 و التمام و ان معقل یعنی کلام الجعری اینست که بنفها شیعی
 کلام ای در حرف علة و مقدر ما من است معنی این است
 یعنی بنفها برودن بجهت ای این معقل المعرب و التمام یا التمام
 بسوی این چنین یکم در عطف است که معقل الفاء و التمام و التمام
 و باشند و گفته میشود ان برای احوال معقل المعرب و التمام
 مقدر است اما تفهیمش میگویند چرا پس از جهم جمع شدت
 در هر معقل در اد گفته میشود این برای جمع معقل است
 تباہلی شیعی معنی مختلفه لقب و اما مقدر و نش میگویند
 پس از جهم فرود بیاید و در حرف علة در پیش هم و التمام
 فاصل نشانی میگوید اندر فاعل است این چنین یکم زود است
 بیاید معقل است که در حرف علة نشانی یکم دیگر نیست
 و فاصل میاید ایشان هست و نشانی لقب خواصش
 میکند اینکه بود و باشد این نوع معقل المعرب و التمام چها

بجهت اینکه استخوان نشانی است استخوان معرب
 معانی است که این فعل ماضی در مرتبه پنجم است و بعضی
 معرب و متعلق است با استخوان الشیطان فاعل است
 استخوان معرب است اعشی شیب و اجنور و جواد و
 اجنور و این چنین یکم بنفها معنی در ادبی این چنین یکم
 قلب بها نشانی است یعنی اینک صریح است کسره
 نیست و در ثقیل و افعال قلب کرده میشود
 کلام ادبی چرا بعلة اینکه بدرستیکه کلام آخری قلب کرده شد
 است کلامه پس هرگاه قلب کرده و شود کلام ادبی پیوسته
 در هر جا از ثقیل که در افعال هر اینم مانع میشود در ثقیل که در ثقیل است
 با قلبش یکم با الف و اینک و ثقیل در اول کلام ثقیل است معنی ما در
 در هر جا در ثقیل و ادبی را قلب و ثقیل معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 را قلبش یکم معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 المعرب و ثقیل معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 و این چنین یکم بنفها معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 افعال است شکم میشود معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 هرگاه او را و این چنین یکم ثقیل بود پس کلام اینکه
 بدرستیکه ایشان اعتماد کرده اند بر این که اینست در معقل اللام
 که در معقل اللام که عطف باشد و او را ثقیل کرده اند
 این چنین هم دو و ثقیل نگردد و اعراض با یکدیگر و اند و ثقیل

بدرستیکه

قسم چونیم یعنی کفایت که بعینت نکرده بود و قسم است یعنی
 انیم حرف علی بنجای فاعلی است بلجای عین و کلام داین
 دو قسم بر هشت قسم است در هر کلمه حرفه صغریه بجای عین
 کلام باشی چهار قسم است با انیم حرفه صغریه و کلام هشت
 و او نه با هر دو باشی با انیم حرفی و او است و کلام با عین با
 است و کلام و او یکی متماثل است اینجی یکم یعنی با معقل العین
 و اولی است که بیامش عین او باء و کلام او باء و ایوا باقی مانده
 قسم خوب حال اندکی کفایت که معقل العین و الا لام بر چه
 قسم است حال آنکه مهم بودیم که از هر بخشو باب
 ثلثی هر قسم است باقی میگوید و نمیشد این معقل العین
 و الا لام مکرر زبانه ضرب بضر بود علم و علم خوب حال نیستیم
 که از باب ضرب بضر و علم بعلم شد در هر وقت است
 در وقتی است که هر دو با باشند با او باشند با یکی انیم حرف
 و او باشند با کلام باء و عکس میگوید و واجب دانسته
 صریحی در معقل الا لام که بیامش دو حرف در او هر دو
 و او یکسری عین که همان باب علم باشد نه از باب ضرب
 مثل و بقوی و اصل قد است قدیم کرده شده است
 و او امری با از انیم حرفه و رفع کرده و مثل جرحکم اصل
 فو است و هر گاه در حقش یکم فو مثل و ششیم
 کلام

بصاعف

بصاعف و هر گاه نود بکلفتم فقبل جودس باید و او امری با
 فیه به او بکنیم با انیم ضعیف باشد و اینست جز این نیست
 جانها است در این معقل العین و الا لام بعضی یکس که از باب
 حسب محسب باشی در جمله بود و عین و او حرفه صغریه
 بهر سبب عین قدما بود باب بسبب کلام است و او حرفه صغریه
 که عین قدما بود باب بسبب کلام است اهل الا لام که بخشو عین
 عین میگوید و نشوی شباهت میماند هر دو را پس هر دو را جمع
 اینجی یکم شناختی فو او را در هر دو میماند پس ایشان را در این
 هر دو را اینجا بصنم یعنی هر اهل الا لام در هر دو میماند و اینجا
 هم همین است و اصل نشوی بشوی است که از باب ضرب
 بضر بود با اهل الا لام که شده است اهل الا لامی که با
 ما قبل مضی و اغلب باللف کریم نشوی شد و اصل شباهت
 است جمع کرده شده است و او باء و صیغه کریم شده است
 یکی از آنها میگویم صیغه فیکر که شده است و او باء و او فاعل
 کرده شده است باء در او پس جانها شباهت فیکر کرد
 و او الف را جل ان جهتم انیکم لانم بنا به حرفه و الف
 پس مثل شباهت شد بکلمه فیکر انیکم شباهت اصلش نشوی با او
 این امری را ندب بالف کریم و هر گاه افزا و نشو را تلف بالف
 بکرمیم و نشا جهتم الف و ساکنی میباشند با ان و الف را

بسیار است
کلام

الف باقیه ساکنین هم بقا تا وصل میهن کلمه از این جهت در کتاب
بالفعل کلام هم پس هر که کلمه پیش و در وقتیکه میباشند اصل شوی
شوی پس چرا اعلال کرده شده است کلام و در این معنی با
بسیار است کلام اعلال است موجوده است در هر دو کلام
عین الفعل کلام الفعل باغی بکلام هم چون بعلت اینکه بکلام
از کلام اولی و سزاوارتر است بقیه و تصرف از کلام
پس اعلال کرده میشود معنی در صفتها از صفتها جدا بقت
اینکه بویستیم معنی اعلال کرده شده است در اصل اینجا
یکم اوصل است پس کلمه نهش در اسم فاعل شایسته
یکم کلمه میهنه شایسته جدا بر واسطه اینکه ما کلمه اعلال
اسم فاعل باعلال معنی است و در فعلش که شوی است فاعل
اقل است است در اسم فاعلش هم قلب بکلام است
و کلمه میهنه در اسم مفعول میهنه نه شوی که با هم واد
عین الفعل را قلب میباشند و با هم در اسم فاعل میباشند پس
حاصل کلام اینست که بکلام معنی اعلال و الاصل قرآن
را در معنی مثل فاعلی معنی کلام الفعلش قلب میشود
نه مثل احوط که با بدل معنی الفعل قلب میشود و میگویند
در معنی اعلال و الاصل معنی معنی معنی الفعل و کلام
از هر دو و باقیه شوی شوی فاعل فاعل و اصل خود بقوه است

پس

پس اعلال کرده شده اند این بقوه بقوه با اعلال شوی
بسیار است که فاعل در هر دو است و معنی شده بود ما قبلش
بسیار است که بود و قلب با کلام هم فوق شد بقوه است
بقوه وجود و او را میباشند معنی شایسته طلب بسیار است
بقوه شوی شوی شوی شوی شوی شوی شوی شوی شوی شوی
بقوه شوی شوی شوی شوی شوی شوی شوی شوی شوی شوی
چرا و حال اینکه سبب اذغام در راه موجوده است که
حرف اندکیش در هر دو کلمه جمع شده است جواب میگویند
دعوت اینکه در هر دو کلمه اعلال در مثل اینصورت که معنی
المعنی و الاصل و لفظ مفرد و با مثل و اجی است در هر دو
که جا این میباشند اینک کلمه میهنه در معنی مثل اعلال
اذغام معنی اعلال میباشند و با هم در راه است که
اذغام که بیانیم در معنی اعلال میباشند و اذغام میباشند
چرا این که جا این نیست نسبت به کلام که جا این میباشند اینک کلمه میهنه در
سبب اذغام باقی فعلهای مدغم جمعی در این اذغام که جمعی در حرف
از یکجمله در هر دو کلمه است و جا این است اذغام میباشند
و جا این نسبت اذغام میباشند پس مقدم در اذغام میباشند
اعلال میباشند پس باقی معانی سبب اذغام میباشند اینک کلام
که قلب میباشند و کلامی در کلام سبب اذغام در هر طرف میشود

انتم اعلیٰ الکنی تو معنی مرا اصل یعنی هر کس در جوف کیم بود
اسم فاعل این تریدی مثل اسم فاعل این تریدی اشاره کرده
است معنی هر دو این اسم از تریدی بقول خود در حق خود
در میان کرده و امر ترید در مؤنث مثل عطشان و عطشی
یعنی گفتن عجبش در امر و امر او هم چه بیا بجهه انتم تریدی
فعل لازم است اسم فاعل فاعل اول بکه بنا کرده پیش
از این تریدی تریدی صفت مشبیه چرا بعد انتم بدین استیکم
معنی صمیم میباشد مگر بر صفت مشبیه چرا بعد انتم بدین استیکم
صفت فاعل در لایحه میکند بر جمله و صفت مشبیه در لایحه
بکشد بر بیرون و معنی در این تریدی تریدی تریدی
مربوط است بر جمله و معنی تا مگر و فکر کن موقود
تا استی اینست که فاعل و کفی تریدی تریدی بر معنی
ثبوت است نه بر معنی حرکت این معنی غلط است
بجهه انتم تریدی تریدی معنی سبب است مثل این است
و سبب است شدن امر است حادث نم نماید پس
اگر اسم فاعل ترید و سبب عیبی فاعله میباشد و اول
رابطه که صفت مشبیه تریدی تریدی است در زبان است پس
اعلام کرده شده است ترید با اعلام مشابه که داد و
در این کلمه جمع شده بود سابق ساکن نانی مترادف

ملاحظه

داو را نذب بیا که هم و با او را در امر او غلام که هم بر آن
شد بگوئی تو تریدان در مشرفه که تریدان در مشرفه که
که در امر او در جمع مذکر و مکسر و سکوئی تو تریدان در مشرفه که
نست تریدان در مشرفه مؤنث و در او میگوئی این در جمع
مؤنث و مکسر و سکوئی تو تریدان در مشرفه که تریدان در مشرفه که
و جری در هر حال که اصنافه شوند است بسوی او و علم
تریدی بیخ با و کلبه و الجنا بکم تلبه کرده شوند است
داو و کلبه کلام الفعل و کلبه و الجنا بکم تلبه کرده شوند است
ان الف تالیف و کلبه و الجنا بکم تلبه کرده شوند است
تریدان در مشرفه که تریدان در مشرفه که تریدان در مشرفه که
نشدی بنا کنیم فاعله که تریدان در مشرفه که تریدان در مشرفه که
رابطه است در مشرفه که تریدان در مشرفه که تریدان در مشرفه که
ان الف تالیف و کلبه و الجنا بکم تلبه کرده شوند است
جمع سن الف تالیف بعد از با و مستقله بعث از الف
تشیه مراد بیا که هم تریدان در مشرفه که تریدان در مشرفه که
یعنی امر او در زبان سبب است شوند و در حالت
نصبی و جری میگوئی تریدان در مشرفه که تریدان در مشرفه که
مراد است از امر او در زبان سبب است شوند و مراد است
من بد و تریدان سبب است شوند این حال چهار تا باه و امر

یک با و منفی از او فعلی و کلام الفعلی و یکی با و منفی
از الف نشین و یکی با و علامت نشین بجهت اینکه نشین
در حالت مضارع فعلی بیاید و ما قبل مضارع است
و در وقتیکه حواسنه یا ششم این از آنها را نسبت بقیه
بدیهیم اما ضمیر ایشان میگویند بیست و یک و منفی و اولی با و
بما قبل و بیست و یک میشود حرکت با و سابقی که با و علامت
نشین باشد و در هم اجوی با و لاحق که با و منفی تا نشین
و در حرف از یکجسی در سبک کلام جمع شده بود جنسی
ساکت و در بر تالی ادغام کرده اند از این نشین که سکوت
راست است یعنی در هر وقت که بیست و یک در هر
سوی اب شوقه خود را در هر کس که در هر وقت
شوقه خود را در هر کس که در هر وقت
انکه بدست میزنند فهم این بر این نشین که لفظ مشرف
با شد مثل ناقص است بعین و بتعریف شناختنی
این ایسوا از این یعنی تا این لفظ مشرف را بر
ناقص و لفظ مکن است و ما بی لفظ مشرف و ناقص
و اصل لای هم مکن نوعی را از اصل یعنی هر کس چرا جمله
انکه بدست میزنند در هر کس که مشغول بشوم من بتفصیل
این لفظ مشرف در هر کس طول می کشد کتاب از هر

فایده

فایده بجهت اینکه من امدم در هر وقت که در هر کس که
اینجا هم در هر کس که در هر کس که فایده فلا نشین و سکوت
مکسور العین از اینجایی ها بلکه یعنی از ان معتاد العین
و الا لکم لفظ مشرف و حرف در او با و است
حقی مثل رفی بد و اعلی الکر من عینی بجهت این
مفرد شد که لازم نباید در فعل مضارع و لفظی بیاید
و نشین نشود لفظ مشرف و لفظ مشرف و جاب است
عدم ادغام از جهت نظر کردن بسوی انکه بدست میزنند
تبا و و فاعله اینجایی که ادغام کرده میشود در هر
اینست که ادغام کرده میشود در مضارع و در اینجا
که لفظ مشرف و لفظ عینی الفعل کلام الفعل و هر دو
با و است جابز آنها مثل ادغام در مضارع چرا بعینه این
یک کلام بسیار است از اینجایی معنوم ابیاد و این معنوم
با و در فعل مضارع موقوف است چرا بجهت این که
باید و حرف علامت نقل است پس باید در هر وقت که
که کرده ام مقصود ما حاصل نمیشود و جابز میباشند
حتی با ادغام از جهت جمع شدن در مثل که اصلش حقی
و در حرف از یکجسی در سبک کلام جمع شده بود جنسی
که در هر تالی ادغام کرده اند حتی مثل و جابز ادغام بسیار

چرا بجهت این
اعمال معنی
مضارع با عدل
ماشی است

شایع است گفتیم است خدا آنچه در حق می بینیم و او را
 در حقیقت می بیند مغایب می ماند فضل مضارع بود از هر چه
 می شود معلوم می شود تا عدلش در حقش مستحق است بقیه احیای
 متعلق است یعنی آنچه هر چه در حقش معلوم و عاقل میشود
 برای حق آنچه معلوم بود و علم فاعل محسوس است برای حق
 متعلق است یعنی آنچه است که در عام شده است و جابن متعلق
 در حقیقت می نماند اصل که از اصلش می شود معلوم بوده
 است حال باقیض می شود این در بعضی از بعضی در بعضی جمع
 شده بود جنس او که اسکان کردیم و در تالی ادغام کردیم
 حق شد و جابن متعلق در حقیقت که حق می شود نقل کردن
 با در اسبوی ما قبلش که با است که نقل حرکت با در هر چه
 ما قبل فعل از سلب حرکت ما قبل فاعل ما در هر چه از بعضی
 در بعضی که جمع شده بود جنس او که اسکان کردیم و در تالی
 ادغام کردیم حق شد پس سکونی بود در مضارع حق و جی
 تالی و در ادغام چرا از جمله انبیا که از انبیا بود در مضارع با
 مضارع بود انبیا که بر با و هر چه علم نقل است که
 باید در حق سکون اگر حق سکون مقصود در ما حاصل
 نمیشود و نقل کرده میشود کلام الف را از جمله متعلق
 بود در حق و معلوم بود ما قبلش که جی اصلش جی بود

در
 کلام

فخری است و متعلق ما قبل معلوم تالی بالف کلام جی است
 و سکونی بود در مضارع جی حی حیوانه متعلق کردیم با الف
 هم اصلش جی بود با الف متعلق ما قبل معلوم ما تالی بالف
 کردیم حیوانه متعلق و معلوم شده است حیوانه معلوم و تالی
 ما قبل کسبیم معلوم فعل الف را اسبوی ما و کسبیم متعلق حیوانه
 و جی جی است الصلوات الف کراهه و الف کراهه اصلش ما
 معلوم تالی بر بی بود با الف متعلق ما قبل معلوم ما تالی بالف
 کردیم معلوم اسکان کردیم و معلوم شده است اصلش تالی
 و در حقیقت معلوم فعل الف را اسبوی ما و کسبیم متعلق
 تالی کراهه و جی جی در کسبیم و ما است جی علم ما اصلش
 که در حقیقت ما قبل در کسبیم که اسم کتابش است سکونی
 آمدی حیوانه را با الف را تالی با کسبیم کردیم و معلوم
 سکونی معلوم ما اسبوی ما قبل معلوم الف را اسبوی ما
 تالی ما بینیم حق جی است سکونی و اصلش انبیا تالی
 سکون اسنان این صلوات و کراهه و جی جی متعلق
 بود چرا از جمله انبیا که در حق و ما بعد نقلتیم جی ان
 کسبیم و تالی انبیا که در حق است جی و نقل کردیم اسب
 حالاً هم جی و نقل سکون و در جی جی انبیا تالی سکون
 بالف مثل حیوانه که حیوانه اصلش جی بود و اسبوی ما

در بعضی که تالی است

تا قبل مغنیج را قلبی با لفظ کریم حیاء شده که با لفظ نوشته شده است
چرا در برخی افعال با لفظ نوشته میشود معنی آنکه بدین سبب که لفظ
حیاء در چند کلمه میباشد قدس کرده شوند از با لفظ الف
الچنانکه لفظ مذکور شده شواهد است از با و در وقتیکه بوده باشد
پیش از با و نوشته میشود بصورت الف مکرر و بعضی اوقات
اینها هر چند که الف آنها حذف کرده شود نه است از با و
از با الف مستقیم هم با و است نوشته شده است بحدی
تا با و پس از اسم ناعل از صیغی محیی است در وقت بعضی
چون که این صیغی محیی افضل از اسم ناعل میباشد پس باید
بنا کنیم از وصفه مشبهه و گفته شده است حای عیقه آنچه
در کتب مرسوم ما در وی این یکدیگر را معنی ثبوت است نه جلد
بجمله آنکه حیی محیی معنی ثبوت است و اما اسم ناعل معنی
جلد و است پس وصفه مشبهه معنی ثبوت پس باید وصفه
مشبهه از دنیا کنیم تا آنکه معنی موافق باشد و گفته شده است
حیی بد و در افعال آنچه عمل کرده نام ناعل را بر فعل که گویم
در وقتیکه افعال مکرر اسم ناعل را در افعال کنیم از جهت
فکر کرده اسم ناعل را بر وقتیکه برای عمل آنکه بدین سبب اسم ناعل
مع ناعل است زیرا افعال و فعل از افعال این که گفتنش در وقت
فعل هر عمل کرده نام ناعل را بر فعل در هم چینی حای محیی چه در افعال

مجموع

و چه در زمان افعال که افعال با است پس عمل کرده نام ناعل را بر
آنچه پیش است که قصد میکنیم من از آنچه افعال را اولی
و سر او را نوشته اند عمل کرده نام ناعل را بر چیزی که آنچه
گفته است چونکه ما پیش گفتیم و چرا بر میباشد افعال در وقت
حق آنچه بسیار بعد از شایع بود پس در افعال ناعل
خدا بدینا که نصیب تر از کلامها است و بعضی من حای عیقه
پس عمل کرده نام ناعل را بر چیزی که بسیار است اولی
تلاست آنکه حلیق کنیم بچیزی که فعل است که است و میتوان
نو حیا در فعل مشبهه از حای یا افعال و صیغه در مشبهه ملائمه
از حای بد و در افعال ناعل حایان میگویم در مشبهه حای و اما
حای را در کتب بجهت آنکه در کتب بکنند که حایان مشبهه است نه
چیزی دیگر و حیا میگویم در فعل جمع ملائمه از حای یا افعال
تا افعال مشبهه حایان هم که عبت بدینصفتها الحامه و کس
اینشعر اینست عیو اجمع معانی ملائمه که از فعل ما حای
بر وزن مدوقا عیو در بخش مستوی و او را که است
بر او میکنند با هم حای بر وزن اسم است معانی حای
شده است پس می مع معانی الهم ایضا هر چه معنی
است معنی کاف حرف جریده ما ملائمه عیو معنی حای
معانی فعل ما حای بر وزن مدوقا الحامه ناعل است از حای

حیاء

حیاء

حسب باء حرف جر بیضت مجرور بها بیضت اسم است
مضاف اضافة شده است بسوی هاء هاء مضاف الیه انبویا
مجرور متعلق است بحسب حاله شاهل بر سر معنای عدت
است که مضاف الیه است باد غاش خوانده است یعنی
مضارع کرده اند ایشان امر خودشان را همچنانکه مضارع کرده اند
نم جزویش را و جویا میگویند در فعل جمع مذکر از جنس مذکر
ادغام نفی احیا میگویند در جمع کسری که انهم را ذکر کرده
اند از جهت اینکه کلمات یکتدا که اجمع است که چه در یک
و چه در پیاپی شدن در فعل جمع مذکر جویا بقیه مثل جنس که مشتق
از جنس بود در ادغام است و اصل جویا جویا است مثل جویا
لیس نقل کرده شده است ختمه باء بسوی ما قبلش و حذف
کرده شده است باء از جهت انتقال ساکنی که مصححان
ختمه نیزها نقل کرده اند بعد از سلب حرکت ما قبل جماع
و ادغام جویا مثل انشاء ساکنین مثل ما باء و جویا
و ادغام بالانشاء ساکنی بقیه جویا شد و در نزد جویا
نحو است که الشکر و کتا حسبتا هم جزو این کسری
جویا بعد از ما نفی الیهم اعصر و کسب انشعرا
بشش و ادغام و صدمه با عطفه با ایشانند کتا مستکرم مع انهم
فعل ماضی که اشدش کتا بود در صورتی که کسری در جمله کلمه
ص

جمع شده بود جنس او ترا ساکن و در نالی ادغام کرده اند
کتا شد حسبتا مستکرم مع انهم فعل ماضی بره بره فعل ماضی
است فاعل هم مفعول اولش انهم جویا مشهور است بره کتا
فواوین مفعول دوم است استخوان برای حسبتا فواوین است
ایست مضاف اضافة شده است بسوی کسری کسری
مضاف الیه جویا جمع مغایب مدکر که اصلش جویا بود
ختمه بره نقلی بود جماع قبل و ادغام جویا مثل انشاء کسری
شد بیان باء و عطفه با انشاء ساکنی بقیه انشاء کسری
بعد طرف متعلق است بجویا ما و صدمه باء ماضی جمع تقا
من کسری من الیهم جویا مفعول است جماع انشاء کسری
منصوب باء بره ماضی ماضی که اصلش من عصر بوده است
خدا را شاهل بر سر جویا است که شاهل امده است نقل
ادغام خوانده است یعنی و بره ما که کتا مستکرم هم ما انشاء
از صوابهای کسری که اسم قبله است بویا نند شد
به شما بعد از آنکه موند شما از بره کسری جویا ماضی
ایمانت حال هر نهاد بقیه بر سر ماضی و نشین جمع انشاء بود
ببینیم در وقتیکه مفضل بشود با انشاء ماضی ماضی
خاشی میگویند بان میگویند ما درین متصل شدن جویا
ماضی ماضی با انشاء پس داخل میشوند با انشاء در ادغام
ص

مدغم شد در مضاعف که تضاعف در وقتیکه مضاعف میشود
 باد مضاعف مرفوع ادعاش تمکیر هم و بقدر ادعاش مضاعف
 انجام هم میچینی است چرا که مضاعف است مرفوع مرفوع مضاعف
 عش میسکت ما قبلش مدساکن باشد و از همین جهت
 که مثال مضاعف مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 در کلمه است مثال مضاعف مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 و جایز میباشند در وقت مضاعف مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 حبیب دخی مثل حبیب حبیبی در مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 دخی در مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 که مضاعف مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 و در مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 نون تا کلمه قبل باشد یا ضمیمه یا غمی مؤلف باشد میگویند
 تعارض اجنبی اجنبی بیاد ساکنه بعد از بار مضاعف
 اجنبی اجنبی در مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 میگویند اجنبی اجنبی اجنبی و در مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 که اجنبی مضاعف اجنبی مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 ضمیمه مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 شدن میان باء و واو باء تلفظ ساکنی میباشند اجنبی
 شدن تلفظ ساکنی شدن میان واو و نون و واو باء تلفظ ساکنی

ما
 در وقتیکه
 کلام باء است
 م

بعضی

بعضی اجنبی شدن و بصورت واو و نون شدن هم چنانچه
 انکه آخر واو نون در وقتیکه مضاعف میشود مضاعف مضاعف
 مضاعف هم مضاعف است با هم اجنبی میگویند در مرفوع مرفوع
 تکسیر باء تا نون و در مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 و میگویند مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 بعضی بعضی مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 و ادغام مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 بعضی در وقتیکه مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 میگویند مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 از جمله اول کردن در مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 تا صبیبه مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 که صفت تا صبیبه مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 تا کلمه مضاعف مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 این امر است جمله مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 تا کلمه مضاعف مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 برای ایس علی مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 که مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 که بعد از میسکت انجام مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف

حرکتی است که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
مخفف که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
تخفف این حرکت می باشد و تخفف و تخفی است و تا که
است و تخفی که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
با این که تا به جری معلوم است که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
طولی و عرضی را در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
معی و راه او در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
سنگ حکم این با هر حکم صحیح است پس سنگی که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
شکل مخصوصی است که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
اصل است و تخفف که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
فاه الفعل است و در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
کل است و در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
و تا فی ناد الفعل است پس در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
از جهت سنا که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
و این چرا که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
بعده از آنکه در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
بودن اندک در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
باشد واجب است که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
برکت ما قبلش یعنی حرکتی که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است

اگر حرکت

اگر حرکت ما قبلش فاعل است و تخفف که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
ما قبلش فاعل است و تخفف که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
کسر است و تخفف که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
و تا فی ناد الفعل است پس در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
ما قبلش و فاعل است و تخفف که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
است و در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
آنکه کسی بخواند سنگی که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
باشد واجب است که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
شکل است و در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
حالتی از او که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
جمع هو و در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
خبر جمع است که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
و تا فی ناد الفعل است پس در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
اینست و در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
سنگی که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
قبل بود حرکتی که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
مفعول است و در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است

یعنی سالها حال است و برای بعضی از اخصای و کلا در حرکتی است
است و در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
سنگ است و در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
سالها در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
آنچه و در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
و تا فی ناد الفعل است پس در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
باشد واجب است که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
است و در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
سنگی که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
بودن اندک در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
باشد واجب است که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
برکت ما قبلش یعنی حرکتی که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است

عنی

است و در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
سنگی که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
بودن اندک در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
باشد واجب است که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است
برکت ما قبلش یعنی حرکتی که در وقت حرکت از اخصای و کلا در حرکتی است

و اما در جمله است قول خدا تعالی و او که آمدنش او را آورده است
چونکه مشق شده است بکلمه دیگر هرگز او پیش که هرگز وصل
بود بدین معنی کلام سابقه شد انچه در این است که ثلث بهاء شده
بود بر کثرت فاه و فصحیح است و او را جمع معالجی است از فعل
اسر فاحش در حق مستفی و او را کلمه است بر او بستند و او
فاد و او را جمع می طبع است از است میگوئی نو این را بر او بود
استحقاق او و او است مدد و هرگز و در او پس چونکه متصل
شد است با و فاه سابقه کرده شده است هرگز وصل و در
کرد یعنی در کثرت هرگز منقلب پس که بدل فاد و او پس
بکن نو بر او فاد و او است او را و نحو اینها را و نای معنی بود
است یعنی در در شده است و فعل مضارع بخش نهایی است
مضارع یعنی نهایی که میخواند بگو بد معهود العین و معتدل الا
م است و فعل امرش را فاد است مثل امر جمع و ساختن که معلوم
است و در این باب است که در کلامه فکله کرده در این باب است و قبلا
کرده در این بابها را با چیزی نیک مقدم شده در معنای و چیزی
یک کلمه است از افعال است در این و تا کلمه و غیبی تا کلمه و کما
تکلم است ای که چیزی را افعال است و در این باب است هرگز
یعنی کرده است یعنی در این در این در این فاد و او پس
که مقدم است و کلمه که در در این فاد و او پس

بمورد

است و در این بابها را با چیزی نیک مقدم شده در معنای و چیزی
یک کلمه است از افعال است در این و تا کلمه و غیبی تا کلمه و کما
تکلم است ای که چیزی را افعال است و در این باب است هرگز
یعنی کرده است یعنی در این در این در این فاد و او پس
که مقدم است و کلمه که در در این فاد و او پس

که من مضارع است

بجهت آنکه معنی متن جامع است بسوی او و در این باب است
شد در این بابی دیگر هم که فرعی است از این است هرگز
پس گفته اند هر چه در این باب است با این فاد و او پس
یعنی هر چه در این است نقل کرده شده است حرکت هرگز بسوی
ما قبلی و در این بابی شده در این ساکن ما قبل مضارع را
با فکله که در این است الفاء ساکنی شد همان دو الف با
الف با الفاء ساکنی بیفکله در این شد و در این فاد و او پس
فاد و او پس که اصغر است و در این باب است است که در این
را بجهت تحقیق حدت که در این فاد و او پس فاد و او پس
که در این بابی بیفکله که در این است را با این بیفکله تحقیق
مضارع که در این بابی حدت که در این است
که واجب است که تحقیق را بجهت آنکه در این است که در این
شدن هرگز بجهت کثرت استعمال است و از جهت همین که در
فاد و او پس که در این است که در این است که در این
بنا شد که استی فاد و او پس و او را است در فاد و او پس
که الف با این هرگز است را ثابت میکند این است که در این
شاعر و در این بابی الف با این است که در این است که در این
هرگز است را ثابت کند استی و فاد و او پس است
حدت که در این است که در این است که در این است

بمورد

بجهت آنکه معنی متن جامع است بسوی او و در این باب است
شد در این بابی دیگر هم که فرعی است از این است هرگز
پس گفته اند هر چه در این باب است با این فاد و او پس
یعنی هر چه در این است نقل کرده شده است حرکت هرگز بسوی
ما قبلی و در این بابی شده در این ساکن ما قبل مضارع را
با فکله که در این است الفاء ساکنی شد همان دو الف با
الف با الفاء ساکنی بیفکله در این شد و در این فاد و او پس
فاد و او پس که اصغر است و در این باب است است که در این
را بجهت تحقیق حدت که در این فاد و او پس فاد و او پس
که در این بابی بیفکله که در این است را با این بیفکله تحقیق
مضارع که در این بابی حدت که در این است
که واجب است که تحقیق را بجهت آنکه در این است که در این
شدن هرگز بجهت کثرت استعمال است و از جهت همین که در
فاد و او پس که در این است که در این است که در این
بنا شد که استی فاد و او پس و او را است در فاد و او پس
که الف با این هرگز است را ثابت میکند این است که در این
شاعر و در این بابی الف با این است که در این است که در این
هرگز است را ثابت کند استی و فاد و او پس است
حدت که در این است که در این است که در این است

که من مضارع است

که تری اصلش تری ایی بود بکنند اسرا بجمع تخفیف
 حذف کردیم تری شد باو متحرک ما قبل مفتوح را طلب یافت
 که هم تری ایی شد الفتا و ساکنی شد میان باو و
 الف بالفتا ساکنی بیفتاد تری شد و در آن جمع نقل
 است چون بعد از آنکه بگفتیم اصل تری تری ایی است
 مثل تری عین حذف کرده شده است هر چه بعد از این بگویم
 مقدم شد که گفتیم بجمع تخفیف پس باقی ماند تری
 نسبت گذاشتی فاعل و لام الفعل و باو در اینجا یعنی در این
 جمع مؤنث باء کلام المفعول است و اما باو در صاعقه مخاطب
 مؤنث صبی یا عی است پس هر چه که مینا و مکی فاعل ان تری
 پس مکی فاعل بنا بر اصل اثره مثل اثره چرا بعد از آنکه بدست
 اثره مشتق از تری است حذف کرده شده است حرفها
 بر عهد و کلام الفعل باو در شده است بفتح و وصل مکسوسه
 پس گفت شد است اثره و ضمیر فاعل این اثره مثل ضمیر فاعل
 است که مکی اثره و با اثره و همین که مکی اثره و اثره
 اثره و در عبارت مصمم که فاذا امرت من فقلت کلاما کلاما
 خزان و سستی هست چرا بعد از آنکه بدست که جزا هر چه بود
 باشد ماضی بود فاعل جازین نیست داخل شدن فاعل در
 و در وقتیکه ماضی باشد جازین است و اگر در فاعل بود

بسی

پس حق کلام مصمم است بگوید مصمم بجای فاذا امرت من فقلت
 فاذا امرت من فقلت همچنان تکلم بر عبارت در بعضی سخن است که
 بعضی از نسخها فاذا امرت من فقلت است نه فقلت و کلاما
 بدو دستیک ای عبارت سهواست ان کاتبها پس در این سخن
 که عبارت مصمم فاذا امرت من فقلت است ناچار است ان
 فقلت را که در آن وقت آن جهت آنکه صحیح باشد و مکی هم در
 که در حذف مکه ~~مشتق~~ این تری است بعد از که در
 مصمم کلام الفعل و در نسخها است و حاجب بیانند
 آنکه ماضی کنیم در صاعقه اینها و سکت بعد از این که مکی
 صاعقه و کس هم ماضی است پس مکی فاعل مثل اثره با اثره
 صاعقه باو آمده است باو متحرک ما قبل مفتوح را طلب
 بالف کلام تری شد الفتا و ساکنی شد میان الف و
 الف بالفتا ساکنی بیفتاد تری شد و در آن اصلش تری
 بود است باو متحرک ما قبل مفتوح را طلب بالف کلام تری
 شد الفتا و ساکنی شد میان الف و الف بالفتا
 ساکنی بیفتاد تری شد و با تری هم مخاطب مؤنث است
 تری جمع مخاطب مؤنث است و در آن جمع آنها مفتوح
 است چنانچه و آنکه نیست و ای بسوی هر کس که در آن
 و بعضی از نسخها و بیرون تا کین نقل مکی تری با

بهادر هم خلاق این است و کم در فعلش عیبی از فعلش که صفت
 بود حذف شده بود در اینجا هم حذف شده است میگویند
 نیست که عوضی از ناء تا نیست را بهاء می گویند جایز است
 که عوضی از ناء تا نیست را بهاء می گویند با اینکه عوضی از ناء تا نیست
 را بهاء می گویند چونکه حذف شده است از اسم الفاعل میگویند
 حذف شده است از فعلش واجب است عوضی از ناء تا نیست
 ناء تا نیست را در پیشقی و در اینجا حذف شده است اینجا
 حذف شده است در فعلش پس احتیاج شده است به تثنوی
 کازم و استثنای عوضی از ناء تا نیست را از ناء تا نیست پس جایز
 میباشد از ناء تا نیست میگویند و میگویند از ناء تا نیست جایز
 بعلت آنکه بجز ناء تا نیست جایز است از ناء تا نیست بجز
 است میشود بجز ناء تا نیست و فاعل بشود در نظر است
 و کسیکه فاعل است به اسم ناء تا نیست نظر کرده است
 ای که بجز ناء تا نیست ناء تا نیست حکم بکلمه دیگر است پس
 گویند ای که بجز ناء تا نیست ناء تا نیست است و کلمه اینجا
 آمده است ناء تا نیست در سبب نیست چنانچه میگویند
 در بعضی از جاهها هست که میان ناء تا نیست و وسط
 واقع میشود و قلب بجز ناء تا نیست مثل ناء تا نیست و ناء تا نیست
 و ناء تا نیست و ناء تا نیست و ناء تا نیست و ناء تا نیست

که تا ناء

کم تا ناء و ناء تا نیست میگویند و میگویند در اسم فاعل و
 میگویند که حذف شده است و ناء تا نیست است بعلت آنکه
 دیگرند که حذف شده است میگویند چنانچه میگویند است
 فاعل از ناء تا نیست است با علل از ناء تا نیست است
 میگویند که حذف شده است از فعلش میگویند بعلت آنکه
 حذف کرده اند میگویند از ناء تا نیست است بعلت آنکه
 میگویند که حذف شده است از ناء تا نیست است بعلت آنکه
 در ناء تا نیست است اسم فاعل و حذف شده است از ناء تا نیست
 صفت که میگویند میگویند و حذف کرده اند میگویند
 است میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند
 و حذف شده است و میگویند میگویند میگویند میگویند
 میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند
 مثل اعطبت حذف کرده است است میگویند بعلت آنکه
 شد که حذف شده است میگویند میگویند میگویند میگویند
 میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند
 میان الف و ناء تا نیست بلقاء ساکن میگویند بعلت آنکه
 برود میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند
 میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند
 فاعل میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند

هذه را بجهت تخفيف حذف کرم هم مرتبان شد باء حرکت ما قبل مفتوح
را قلب بالفت کرم مرانا شد ما بافت میگویم در جمع مؤنث
اسم مفعول و اصلش ترا بافت است هجره را بجهت تخفيف حذف
کرم هم مرتبان شد بفتح راه و قدس کرده شده است باء الضاء
جهت اینکه سقیم نشود بفتح هم بجهت اقله باء و کذب بالفت
بکنیم در الف جمع مضموم بک الف را بجهت التقاء ساکنین
حذف میگویم مرآت میشود سقیم میشود جمع مضموم را بجهت
است که باء را قلب بالفت مضموم نکرده ایم تا اینکه سقیم نشود
و میگویند در امر امر این باب امر این جمع بنا کرده تا بر اصل
مرفوض و اصل مرفوض تا امری است حذف کرده شده
است حرف مضارع عنو کیم الفعل بیس باقی ماند امر که امر
دو اصل با مرده یکی قرنی و اصل مرفوض ترا می است
اگر امر را از امری بسازیم حرف مضارع و آن اولش
برسد امر هم نظر بما بعد تا می کنیم بحر نقل بجهت حرکت امر
از و بنا میکنیم حاضر را وقف میکنیم و حرف امر را بجهت
سیند امر هم را میشود سقیم میشود بلفظ مرفوض و قرنی
هری که نقل امرش را میباید و اگر از امری بسازیم حرف
مضارع را آن اولش برسد امر هم نظر بما بعد تا می کنیم
ساکن نظر بعضی الفعالتی میکنیم مکتوب و محتاج میباشد هم

بهم

بعضه مضموم هم مضموم در اولش در سواد هم امری است
هجره ساکن ما قبل مضموم را قلب بالفت کرم هم امری است
سقیم شد فعل امر از باب افتعال فعل امر باب مفاعله بول
انهم فعل امر باب مفاعله هم امری است از جهت علم اشتباه
هجره را بجهت تخفيف حذف کرم هم امری است امری با میگویند در
تثنيه بما قبله من ترا امری است کرم هم در جمع بی اطلب ساکن و
امر می است فعل کرده شده است صفة باء و حذف کرده شده
است باء که صفة بر باء فقبل بعد حذف کرم هم امری است
ساکن شد سواد باء و باء باء بالتقاء ساکنین بجهت
امر و شد امری میکنیم در مرفوض مؤنث بما قبله و اصلش
امر می است فعل کرده شده است کسره باء پس حذف کرده
شده است که کسره بر باء فقبل بعد حذف کرم هم امری است
شد التقاء ساکنین شد سواد و باء بکلیله بالتقاء ساکنین
بجهت امری شد و وزن جمع مذکر انوا است و وزن
مفرد مؤنث ائی است امری با میگویند در تثنيه بما قبله مؤنث
امر می میکنیم در جمع بما قبله مؤنث بر وزن ائین بقاء
و کلمه عینی الفعالتی را آمده ام حذف کرم هم و آن باء نشی
باء کلام الفعالتی را از وزن مفرد مؤنث بما قبله بجهت اینکه
دلبر مستقیم باء در امران مفرد مؤنث بما قبله ضمی است تها کما

کتابخانه
مجلس
۱۲۷۷

الفصل و نیا کبیل میگویم اسرین با شاهه کرد کلام من غرض
اسرینان اسرینان مندر کلام او از جهت کلامت کردن
مهران حدت و اسرین میگویم در سفر موقوفت علی طبع
سند نه هم چنان جهت کلامت کردن کسر بر این حدت با و
اسرینان اسرینان میگویم در سفر موقوفت و در سفر میگویم کلام
کلامت با کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت
کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت
ظاهر است بچشم انچه بکم متنا حنی تو در انچه بکم کلامت
از حدت مندر کلام در کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت
کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت
و حدت مندر کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت
انچه بکم کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت
حدت با اسرین تا مگر کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت
نایب سمانه و در کجا اعاده کرده میشود پس انکم بر ستم
مرا در کلامت مین بسپاری از انچه ها ای کم پیشتر کرده میشود
اسرین و کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت
از جهت اسانان کرده در کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت
تو انکم بعد ستم کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت
مخبر است و مستعبات که مربوط کلامت کلامت کلامت کلامت کلامت

بی

